

بنفقه و عصاره و ...
 و حرف یک الف تکوین استباه معقد لازم غریبه باعتبار آنکه اختصار الف مقصور
 با قوی اند و معقد شش اشش بدون الف ت لیک انقلاب را در آن تجویر نموده اند
 باعتبار محل آن برین تخشیا سبب است که در معرکه کافه اند از فعل مضارع و چون
 فون تخشیا مانع انقلاب محض است باعتبار آنکه بر تقدیر انقلاب شش بعد بود
 چنانکه در غرر قداد است شده در تخشیا نه انقلاب است و در استین که بود که
 بنون تا یک است نیز تجویر نموده اند انقلاب را با وجود اثر ابط آن از جهت فعل
 آن بر تخشیا باعتبار آنکه هر دو صیغه امر اند و شش نظر گفته که امر از زینت نیست
 تخشیا به تخشیا نیست که فون کلافی فعل شوبه توسط فون در میانه آنها مثل
 الفست پس تخشیا مثل تخشیاست و در تخشیا و تخشیا و تخشیا و تخشیا و تخشیا
 اعلال را یافته و یا منقلب بالف شده یا اعتبار کحی شرا ابط آن چه تخشیا در
 تخشیا بوده و یا باعتبار تکرار و انقیاد تا قبل منقلب بالف شده و سبب
 انتقال ساکنین یک الف افتاده و تخشیا نیز به ستور یک بعد از اعلال
 بنون تا یک شده و تخشیا در اصل تخشی بوده پرو یا بر وزن اعلی
 یا بر وزن باعتبار تکرار و انقیاد تا قبل منقلب بالف شده و سبب انتقال
 ساکنین یک الف افتاده تخشی یک یا ساکنه حاصل شده و تخشیا
 به ستور یک بعد از اعلال بود بنون شده و قلب الواو و ماء اذا
 وقعت مکرر اما قبلها اعرافه فصاعدا و لا ینقسم ما قبلها
 کذا عی و عری و عاری و اعزیت و تعزیت و استغزیت

ایشین باری منتقلی و او را مطلقا کمال خود و هیچ کس را در او قلب الواء
ظرفا بعد صحتی فی کل متعلق با و منتقلی الفضا کما انقلبت
فی الترابی و القاری فیصیر من باب قاض مثل اذل و قلنس
خلاف قلنسوة محمد و و و بخلاف العین کما نقوباء و
الخیار و الا اثر فی المدة الفاصلة فی الحم الکافی الاعراب
مخوعنی و صی عبارات المیز و قد تکرر الفاء لا تباع فیقال عنی
و عنی و نحو شاذ و قد جاء نحو معدی و مقری کما و الفاء
الواو یعنی وایت قلب و او بیا هرگاه و را آن کلمه واقع و ما قبلش مفهوم در هر
اسم است که بعد از انقلاب و او بیا هرگاه یا هرگاه یا قبلش بدل کبره میشود و جهت
یا جمله در مثل تراوی و تجاری و در مصدر باب تقاعل ناقص یا غیره تا قبل
یا در لام الفعل بدل کبره شده جهت مناسبت یا چه تراوی و تجاری و در اصل
تراوی و تجاری بضم میم در آمده اند و وزن تقاعل و بعد از انقلاب و او بیا
و ابدال میسر و در اسماء شمله آن اسم اعلال می یابد از قبیل اعلال قاض یعنی و حال
رفع و وجه کسر و زیاده از جهت فعل و یا نیز علت انتقار سکنین و انچه در
حال نصب یا کمال خود باقی ماند یا در باب خود و در اول و قلنس که در اصل آن کلمه
و قلنس و او منتقلی بیا و در لام و سین بدل کبره شده و بعد از آن بطریق
اعلال باقیه و ندانم گفته میشود که اول و راایت از اول و قدرت با اول و بعد قلنس
و راایت قلنس و قدرت قلنس و راایت قلنس و ابدال نیست که بدین اینها
گماند که اول و قدرت و او را که کسر و او در حال رفع و جهت شمول و لا نه و ابدال و اجتماع

نموده با واد و ایر و ...
 و فلسفی و اگر ...
 انقضای ...
 تا نیست بعد از این ...
 نمی ماند ...
 بوده باشد در صورت ...
 آمده که نام ...
 باشد نیز ...
 سلام و ...
 منقلب ...
 این گفته ...
 منقلب ...
 از برای ...
 باشد نیز ...
 کسره ...
 حرف ...
 حال ...
 نقطه ...
 و کسر ...

و اولام انقلب بیا و عشوی و جنوی شایسته از قول و سب اجتماع
 داده و یا در یک کلمه و علم سابق و اول و منقلب بیا و یا با نام و ما قبل یا جهت
 مناسبت یا کسور و غیره و مخفی کجول بیست و علت عدم تاثیر حرف مذکور
 نیست که جمع فی نفسه ثقیل میباشد و حرف مذکور است و در چنین جمعی
 نه اصحاب پس اعتماد بر او نیست و نیز آنست که او با قاصد بعد از ضمیر ملوم
 میباشد و بنا بر قاعده مذکور باید که منقلب بیا و ما قبلش کسور نشود
 بخلاف او و قول هرگاه در معروض قاصد شود میان خود و او ای که در آخر کلمه
 است که در سیدرت آن در بونته است و مانع قلب و اولام بیا و یا بدل
 همه ما قبل کسور میشود و باعتبار لغت معروض چنانکه در کلمه و عشوا عشوی
 و اتی شده و لیکن گاه در معروض بطریق جمع اعلال یافته و در مثل معدی
 و منقری و در اکل معده و منقر و در وزن معقول بوده اند و هم این را
 شایسته گفته و گفته که قیاس مقتضی آنست که بود و گفته شود و نیز معده و
 معقول بود و شده و بعد از هم و بعضی در جمع بعد از اعلال مذکور را با الفعل
 را نیز کسره داده اند بنسبیت عین و معنی و حتی کسره عین و هم گفته اند
 و بنا بر قاعده مذکوره در جمع نحو یاستی بخنی بر وزن خنر گفته شود و این
 نحو بوده بر وزن قول و حال آنکه نحو آیه یا تعارض محال شده و در عام
 دوه و او در یک کلمه چنانکه معقول است که محال شیر گفته که انکم لتنظرون فی
 نحو نیز آمده میم انرا شایسته و همان قول خود و نحو خود شایسته و علت از کار
 این شده و نسبت به باصل کلمه و تعلیلان همزه اذا و قعبا

طر فاعل الف زاید غیر کما ویداء جلا ف رای و ثای
 و بعد بتام التانیث قیاسا نحو متعاق و ستقایه
 و نحو صداعه و غطاءه و عیاده تشاذ یزاد و یالام
 الفعل متقلب میشوند بهره و عو یا هرگاه در آخر کلمه باشند و بعد از لام
 الفعل حرف زایدی نباشد و پیش از آنها الف زاید باشد همچون
 ک رور در اگر در اصل ک و بود و در ای ما یون در سیم عطاء
 آنکه هر ما قبل الف زاید و مفتوح است و الف با اعتبار زیادتی اعتدای بر او
 نیست پس کو یا که در و یا بعد از ف تحریفی فاعله و اعتدای فاعله گفته اند که الف
 ضمه زخمیه است یا اعتبار آنکه الف در هر قوسه و مخرج هر دو یکسره و در هر
 تغییر و او و یا اعتبار آنکه الف و الفتح ما قبل متقلب بالف میشود و اصل هر دو
 الف لازم می آید و این موجب التماس کمین است و حذف اول چنانکه فاعله است
 در التماس کمین موجب اشتباه بنایی به بنادر دیگر میشود پس جهت رفع التماس
 کمین ما جاز است از تحریک یکی از آنها و تحریک الف اول جایز نیست
 باعتبار آنکه لازم می آید هر دو مقصور شود پس بالف و زده الف بنائی را باید
 داد و حرفه عاصم و اگر الف زاید نباشد بلکه متقلب از حرف اصحا
 باشد در مقصور است افعال آن و او و یا جایز نیست و الا لازم می آید توانی
 دو افعال در یک کلمه که افعال عین الف و دیگر افعال لام الف و غیره رای بر
 به نقطه مفتوحه و الف و یا هم اسم متقلب به منفی علم است و نای شمار است نقطه
 بر وزن را که اسم جنس نایه است و آن با یکاه ستر از او کشیده و منفی گفته اند

که رای جمع زایه و نایه جمع نایه است و بر هر تغییر یا مبدل در کمال هر چند که در وقت
 و بعد از انقضای شغل یا تلف شده یا اعتبار انقلاب آن الف از حرف الف
 روی و قوی بوده اند و او با اعتبار حرکت و انقضا تا قبل منتقل یا تلف شده
 و دیگر آنکه این الف باعتبار انقلاب از حرف الف منتقل علیه است پس این و او
 یا بعد از آنکه در وقت یا بعد از او و بر شیده همانند که قبل از این دانسته شد که در معتدل امین
 که الالم قیاس اصل است منتقل بر هر قوی و قوی و امثال آنها و در هر دو
 مثال نیز قیاس است که روی و نور یا تلف مقصور گفته شود و رای و نایه خلاف
 قیاس است و در آن که کایب این شده و ذمه و ذیت که در آیه و نایه قریب
 شده و اگر بعد از او و یا تا زمانیت بوده باشد در بقدرت انقلاب
 آن چیز جایز نیست باعتبار آنکه تا زمانیت معتقد علیه است از هر یک که در
 مردم پس بویا که در و یا در طرف اینرا فوکل واقع شده اند چون شقا و عیبه
 بنجر و سقا بهیته آب دادن که در او و یا در هر دو مثال عدلت تا بحال خود
 مانده اند و مثل صلاویه و عیبه و بقیه که قدر را بر سرگزیده را گویند که دست
 را بر کند و عطاریه همین به نقطه و نام نقطه در که نام چلیب است و عیبه
 همین به نقطه که نام جابه است که در اصل صلاویه و عطاریه و عیبه بوده اند
 و یا با وجود تا زمانیت منتقل بهیته شده است و خلاف قیاس و قیاس
 است که بر اصلش آن که بایست گفته شوند و قلب الیاء و او
 فی علی اسماء تقوی و تقوی عیبه الفقه مقصود یا و قیاس
 و واجبت قلب یا لام انقلاب و در هر یک که بر روی می افتد فوکل عین و قیاس

لام و الف مقصوره و علت انقلاب چنانکه شرح فرموده قصد تبدیل کلمه است چه یا
 خفیف است و فو که در اصل کلمه است نیز خفیف است پس دو طرف یکدیگر را دو خفیفند
 و عدالت متضاد است که یک طرف خفیف و دیگر ثقیل است و از جهت ناهم وزن
 که بر وزن کلمه و او آن متقلب بیان شود چه در واقع تبدیل معنی است و اگر
 متقلب بیان شود کسوف طریقی لازم می آید چون تقویت و دو نقطه از بالا
 و تقویت یا بر یک نقطه چه تقویت در اصل و قیاس به بعد لیل استفاق روز و قیاس
 و او بدل بتا شده چنانکه در تراش که در اصل و درش بوده و او متقلب
 بتا شده و تقیاس به اصل می رسد بعد از آن یا متقلب بود و شده و تقوی
 اصل شده و تقوی در اصل تقیاس بوده و یا متقلب بود و شده و تقوی که
 وزن باشد یا در آن متقلب بود و شرح شود چه صد یا فتح صادی نقطه و کسوف
 دل به نقطه یار دو نقطه از زیر و الف مقصوره که کسوف صد یا آن غیر علت
 است و دریا فتح را بر دو نقطه و فتح یا بر شده ده و الف مقصوره که آن نیز کسوف
 رتبان علی سیر است و علت انقلاب یا بود و در اسم و عدم جواز آن در
 صنعت محمد فرق میان فاعل و مفعول است و تجویز عکس شده با اعتبار لام
 اسم جبر اخف است از صنعت پس یا علل سزاوارتر است و از جهت که صنعت
 نقد تر است از اسم صنعت را از جمله اسباب منع صرفی شده و از بعضی از
 مشراح چنین گفته اند و پوشیده نمایند که اذیت موجب اعلل نمیشود
 بلکه اقل یا علل سزاوارتر است و منع صرفی که جبر اسم معصوم است بر صنعت
 اولاد در اسم ایبر اعلل واقع شده بعد از اعلل صنعت که رسیدند اعلل را و در آن تجویز

نموده اند جهت فرقی و بریم قیاس در غیر این فاکتور اند و قلب الوایه
فی فعلی اسما کالدنیا و العلیا و شد المقصود و عزوی بخلاف
الصفة کالعزوی و اجمیت قلب و اولم الفعل میا در اسم که بر وزن
فعلی بنم و سکرمین و فاعلام و الف مقصوره بهم باشد هم دینا و علیا که در اصل
و نونی و غنی بهم اند بدلیل اشتقاق نشان و زدن و علو و در صفت که برین
وزن باشد میام القلاص بخوبی نیست چه عزوی بنم غیرن نقطه در و سکون را
نقطه در و حلت در اینجا نیز فرق میان فعلی است و صفت و علت و جوب
قلب و او بیا در وزن نیز قصد تعدیل است چه نیمه فار الف و اولم الفعل
نیز تعدیل پس در و لاف کلمه بر دو تعدیل و عدالت متعین است که بلا ف
تقیل و دیگر حقیقت بهم پس و او را بدل بیا که حقیقت نموده اند تا آنکه
متعین عدالت بهم را بد و در جهت و زنا قیاس باید از بر وزن یا منتقلب بود
نمونه به تعدیل عدالت حاصل است و اگر یا منتقلب بود و شود خلاف عدالت
لازم خواهد آمد چه طرفین بر دو تعدیل خواهند شد و همین قاعده منتقن
میباشد غنیل قصور بنم قیاف و و در بعضی عاریه نقطه و سکون را نقطه و اگر که نام
مقصود است چه بر وزن فعلی بنم فایند و و شان منتقلب باشد که حال آنکه قیاس
متعین است که منتقلب باشد و در جهت و قصور که در اصل صفت یکسان است
بعضی و صفت از آن شده و بنم را هم که دیده از بر وزن و او را غایت
و در و از بر جهت موصوفش هرگز با آن مستعمل نمیگردد و این را سازد و ناوار
نمردن و له یفرق فی فعلی من الواو و عودی و شهوی

ولا في معنى من الباء غي القيا والقضا ودر فحاشي فاذ ناقص وادوی
 فرق میان اسم وصفت نکرده اند بلکه در هر دو واد و کال نحو میانه چون در کمال
 که اسم مصدر است و شوی که صفت است و در هر دو واد و کال اند مانده و هم چنین
 و در فحاشی فاذ ناقص بی فرق نکرده اند میان اسم وصفت و در هر دو واد و کال
 خود که رشتند اند فحاشی و قضا که اول اسم و ثانی صفت است و در هر دو واد و کال
 اند مانده و علت این عدم فرق دانسته شد و قلب الیاء اذ او صفت
 بعد حرفه بعد الف فی یاء مساحله و لیس مفرد ها کذا لک الف و الحرفه
 یا و نحو مطایا و کایا و خطایا علی القولین و صلا یا جمع المطی و
 و غیره و شوا یا جمع شوا و غیره خلاف شوا یا جمع شوا و غیره و
 علی القولین فیها و قل جاء اداوی و علاوی و هراوی و غیره
 و لغرد نیز و همچو که بر وزن مساحله است هرگاه یا و لام الف و واقع باشد در
 جمله که آن بهره و لغت است بعد از الف با سبب مجرای و در مفردش یا بعد از الف
 و اقر بعد از الف نبوده باشد در بیفردت و احییت قلب آن یا یا الف
 و قلب آن همه بیاء مطایا و رکایا و رجم مطیه و رکیده که در اصل مطایو
 و رکایو بوده اند و از هر دو طرف و ما قبلش مکسور به منقلب نیامشده و
 مطای و رکای بدو یا فاضل شده یا بر او که بعد از الف واقع است منقلب
 بهره شده و مطای و رکای فاضل شده بهره بعد از الف و یا بی بهره و بهره
 و بهره مکسور میان دو حرف که علت تخفیف بود در جمع که آن نیز تخفیف است
 و در مفرد چنین بود جهت رفع این تعلل کرده بهره بدل یعنی و سبب این بهره

تسبیحی که بعد از دست منقلب با الف و عطا و اورکا آیه هم بخسید و هر هجرت در میان
و و الف تا خوش آمد منقلب شد بیا مطایا و رکایا حاصل شد و از زیر قبلیت
خطا یا بر قول سیبویه تحلیل مرد و خطا یا در اصل خطائی که بوده بتقدیم یا بر هجرت بر حسب
هر دو لیکر سیبویه یا را طلب هجرت نماید چنانکه قاعده کلیست در یاد واقع بعد از الف
مساوی بقدر اصناف و قبایل و سبب اجتماع دو هجرت و کراول هجرت دوم را قلب یا
مخروطه خطائی حاصل شده بتقدیم هجرت بر یا و بعد از آن بنا بر هر قاعده که در هر جا مستقیم
یا را قلب الف و هجرت را قلب یا عوده خطا یا پیدا شده و تحلیل خطائی را بتقدیم
یا بر هجرت که در اصل خطا یا است قلبی که می خواند یعنی یا را بجا هجرت و هجرت را بجا می یا
آورده خطائی باشد بتقدیم هجرت حاصل شده و بعد از آن بنا بر هر قاعده که در اینجا
ند که در خطا یا را منقلب با الف و هجرت را منقلب بیا و خطا یا حاصل شود و چنان
از زیر قبلیت صلا یا مطلقا خوانده جمع صلاوة که حضور التماس است تحکم و خود جمع
صلاوة که ناقص یا بی است و هر دو نام بی نیستند چه اگر جمع صلاوة بوده باشد
احسن صلاوات خود بود بتقدیم یا بر هجرت و جمع نماز خوانی است و یا علت
و قوع بعد از الف با سبب منقلب هجرت و دو هجرت جمع و در اول و هر کس که
قرب نماید بیا واجب خود بداند و بنا بر این قاعده یا منقلب با الف و هجرت منقلب
بیا و صلا یا حاصل خود کرد و این طریق احلال است بنا بر نه سیبویه بنا بر قاعده
تحلیل در صلاواتی بتقدیم یا بر هجرت که اصل جمع صلاوة است قلب مکانی
محقق میشود و بعد از آن هجرت منقلب یا قیاسی بخوبی که بعد از دست منقلب با الف
یا صلا یا حاصل میشود چنانکه در خطا یا ند که در خطا یا و اگر جمع صلاوة بنا بر قاعده یا سبب

هشت صلبی به و یا فزاید بود و یا اول متقلب همره و بعد از آن یار دوم متقلب
 باقی و همره متقلب بیار مفتوحه و صلبا حاصل خردم و شود یا که جمع خواند
 است و آن اسم فاعل است از شویب الهم نیز از قرین است به هملز
 شود و ی خوار بود و او با اعتبار وقوع بعد از الف باب سیم متقلب همره
 و شود آن بتقدیم عن حاصل خردم و بعد از آن یا متقلب باقی و همره
 متقلب بیار شود یا حاصل خردم و آن قید کس مفرد مذکر است اگر که
 از صورتیکه در مفردش نیز باشد از همره بعد از الف باب سیم واقع باشد
 چه در جمع صحت قلب آن یا باقی و قلب آن همره بیار در جمع جائز خواهد بود
 جهت رعایت مفردش و مع یابین فاعل است و نمودن آن فاعل که مکلف
 شود از چه در شوار که جمع است بتقدیم همره بر یا و آن اسم فاعل است
 از شوار که بمنزله سبقت و ناقص و صند معین است و اصلش شوار می بوده
 بتقدیم همره بر یا این قاعده جاری شده و یا در شوار می متقلب باقی و همره
 متقلب بیار شده بلکه اعلان یافته از قبیل اعلان فاعلی جهت رعایت مفردش
 و آن بتقدیم همره بر یا و آن در اصل اشتراک بوده چنانکه اصل
 شوار می شوار و بوده و او متقلب بیار شده برای تمایز کسره با قبل
 پس چنانکه در شوار می یا و اتمست بعد از همره که آن همره بعد از الف باب سیم است
 در جمع نیز آن همره و با کمال خود میمانند به جمعیت مفرد و هم چنین در شوار که جمع
 تفاوت است بتقدیم همره که آن بحکم جمع است از شوار و در هر دو اگر چنان
 باقیه بتقدیم همره و هر دو اطلاق و هموز الهم اند نیز این قاعده جاریست

[illegible]



کسر غایب و خواه فاعل چون یزید و یرسون که در اصل یزید و یرسون بود و او
 بر وزن یزید و یرسون بر وزن یزید و یرسون بوده اند و در مثال اول و او اول
 و او ساکن شده چنانکه در یزید و یرسون او ساکن میشود و سبب التقای ساکنین
 بقفا و در مثال دوم یا او ساکن شده چنانکه در یرسون در حال رفع و بدلت انتقام
 ساکنین بقفا و یزید و یرسون بجهول بوست و عبارت آخری مفردشان
 یزید و یرسون بود و بس که او و یا چنانکه مذکور شد و سبب لحوق علامت جمع یعنی
 و او ساکن و یزید و یرسون التقای ساکنین محو شد میان و او و یا و لام الفعل و او جمع
 و لام الفعل بقفا و یزید و یرسون حاصل شده و یرسون قیاس با اشتد جمع و
 و اجبت حذف و او و یا لام الفعل و بسبب از صیغه امر در حال تاکید خورن
 بقید یا حقیقه و در مفرد و صیغه امر نیز در حال تاکید بنون حذف لازم است
 و اعز بنم زار و اعز بنم کسر آن و از بنم بنم در بنم کسر آن که بنون
 در اصل اعز و بعد از حذف و او و بدلت انتقام ساکنین بقفا و یرسون
 سبب تاکید بنون التقای ساکنین شد میان و او و یزید و او و یزید و او
 شد اعز بنم کسر زار در اصل اعز و بعد کسر زار و مستقل شد با فعل و او
 - التقای ساکنین بقفا و اعز شده و سبب تاکید بنون التقای ساکنین
 شد میان یا و یزید یا بنم بقفا و اعز شد و برین قیاس از بنم بنم
 و کسر آن و حذف و او و یا لام الفعل و مثل به و دم و اس و بن و اخ و اجبت
 نشاء و خلاف قیاس است بلکه در بعضی قیاس مقدر ابدال به و دم و اس
 و اصل یزید و یرسون چنانکه در باب قیاس تصریح نموده یا و او چنانکه بعضی تحریر

نموده اند و بنویسده اند و درینها قیاس اثبات و البقا را الهیات بحال قیاس
سکون قبل و او و یا از قیاس طنی و قیاس این و آن در اصل شود و بنویسده اند
ما قبل و در قیاس درینها قیاس انقلاب و در وقت یا اعتبار کون و الفتح
ما قبل آن و علت از کتاب شد و در اصل بنویسده اند کثرت استعمال الهیات
چه حذف موجب خفت و خفت مناسب کثرت استعمال و شیخ زنی گفته که اگر
لام الفتح محذوف نیست و ما علامت تانیث فی یکله حملش را کرده و او نام
الفعل بدل تانیث شده و صاحب تاملوس گفته که تحت موضوعت از برای ظاهر
و ما علامت تانیث نیست پس ذکر آن در مقام تانیث و چون هم فارغ
شد از بیان قواعد احوال حرف علت بیان می نماید قواعد تبدیل و تانیث
قول اول ابدال جعل حرف مکان حرف غیره و یفرق با مثله
استحقاقه کنوات و اجمع و نقله استعماله کالتعالی
و بلونیه و فاعل و الحرف زاید کضویوب و بگونه فاعله
اصل کتوبیه و بلونیه بناء مجهول نحو هراق و اصطبر
و اذا نلت ابدال در امر طلوع مر قیاس قرره و در غیر کتوبیه
حرفه و در بیان معنی که اگر آن حرف کار الفعل است بدل نیز مانده یا
و ذکر کن عین است این نیز عین و اگر آن تیر لام است این نیز لام نیز
بهم نیز و به هم صکر و در و قال و ماه که در اصل وجه و قول و ماه بوده اند
و هم در اول بدل نیز و الفتح شده و الف در تانی بدل از اول عین
شده و همزه و زنا نیت بدل از تاملوس شده به اندک ابدال چنانکه شرح می

گفته شده در اصطلاح ایشان اتم است از قلب همزه و از قلب و او و یا و الف که
 که در باب همزه کسف همزه و و بیاب احوال حروف علت دانسته شد یعنی شامل
 کسف همزه بطریق ابدال احوال حروف علت نیز بطریق ابدال و شامل
 غیر آنها نیز است و چون ابدال همزه و حرف علت هر یک در باب خود تفصیل
 دانسته شد هم در هر یک بیان نماید تفصیل ابدال را که در غیر از آنها بوده
 باشد و اشاره باین نیز بطریق احوال نماید و ابدال دانسته میشود بحدی که
 یک اشکال که مشتقند با این کلمه از یک اصل هرگز نیست و دو نقطه از آنها
 که ماضی و ش را گویند چه آن با و رت و و از ش و و رت و و مانند آنها
 همیشه در از رت و فار الفل در آنها و او است پس دانسته شد که ت و
 و در اصل از رت بوده و و در و بدل شده بنا بر این که استعمال یا فتن کلمه که در و
 غیر این حرف بدل واقع است بخلاف کلمه فکر که در و و و دیگر واقع است که آن
 بسیار استعمال میشود و معلوم که در هر حرف طلب کمتر از ثواب مستعمل میشود پس دانسته
 میشود که یا و دو نقطه از هر یک بدست از یا و یک نقطه میسریم بودن آن کلمه که استعمال
 بر حرف بدل فرغ کلمه فکر و یا و بودن و نه که در اصل در برابر این حرف ش
 است و هم صورتی که در حرف ضارب است باعتبار آنکه معنواوست و الف ضارب
 که در برابر و و صورتی است زاید است پس دانسته میشود که او بدل از الف
 چهارم بودن معطر فرغ نقلی دیگر و اصل بودن و نه که در برابر حرف ضارب
 که در اصل او است پس دانسته میشود که در اصل او آن حرف بدل از این حرف
 که در فرغ است چون ثبوت در تصغیر که لبع ماضی باعتبار آنکه تصغیر او است

پس در تعریف میگوید باید گفته شده دانسته میشود که اصل است از آن جهت که تعریف
 را با اصول فهم نشان بر میگردد و از آنجا که در باب تعریف معلوم است پس هرگز در باب
 از آنجا که باید فهمیست که بر تعریف معلوم کنیم به ابدال آید بنا بر این سخن هر براتی که در آن
 بدل است از هر دو در هر دو از آنجا که بوده هر یک تعریف حکم با صلاحت لازم می آید که وزن
 مفاد هر یک است و اگر فاعل و مفعول و لام چه در اصل مفعول و فاعل و لام و در وزن نیامد
 پس باید علم با ابدال از هر دو نحو تا آنکه در وزن افکار بود که ماخر باب از آنجا که
 و هر اصطلاحی که در آن ظاهر است از آنجا که در اصل بدل است از آنجا که بر تعریف اصلا
 اول لازم می آید که وزن افکار باشد و در وزن نیامد و بر تعریف ابدال و وزن
 که ماخر باب است و تعریف است و اول اول در آن باب بدست می آید
 در اصل در آن بوده تا بدل شد بدال و دال در دال مفعول شده و مفعول
 در آن در آن با مفعول و دلیل بر وزن ابدال است که بر تعریف اصلاست و دال
 اول و وزن افعال خواهد بود و این وزن نیامده بدانکه ابدال در هر یک
 جاز نیست بلکه مخصوص است به چهارده حرف یا کمتر چنانکه گفته شود و هر دو
 انست یوم جلد طاه نزل و قول بعضهم استجد یوم حال و هم
 فی نقص الضاد و التای لثبوت صراط و زفر و فی زیاده
 و لو آورد استم و رد اذکر و الظلم میز و فیکه بدل و اق می شود
 منحرست در هر دو و هر دو وزن و وزن و صا ذی نقطه و تابر و نقطه از
 یا تا و یار دو نقطه از زیر و در وزن و دال به نقیض و تابر و نقطه و تابر
 نقطه و در و لام و جامع است این کلمه انست یوم جلد طاه نزل یعنی ما می شود

بهمزه جایز است که اب و حیر و مثال جایز است آنچه و آنوری همزه و آید ال
 همزه از ر و ف لین نیز قیاسی چون آید ال همزه از الف و خصوص د آید و و شایع و عالم
 و باز که در و آید و شایع است رفع الفای سکنین هر چند که الفای سکنین عاده و یا نه
 لیکن جهت کسف بخیر نموده اند قبل الف را همزه مفتوحه و در علم و باز نیز جایز است
 قلب الف همزه ساکن جهت کسف و سبب قریب حج و آید ال و از یاد در خصوص
 بشمیه همزه که در اصل ثبوتیه نبوده و آید ال و از و او در توفیق همزه بعد از هم و
 در اصل و رو بوده و آید ال همزه از عین و ه است و غیر قیاسی است چون آید ال
 بجای عین یا عین فی نقطه که میان در یار گویند که در اینجا آب بیشتر است از
 جای دیگر و شد و این بیشتر است از شد و و آید و مثال این و قریب و مثال
 بعد قدیم و سوق بخیر نموده اند آید ال و او را همزه چنانکه در غزوات
 شانه و واقع شده باسوق و الاغواق و شج رنه گفته که غلت ایستاد کتاب
 شده و دانست که حجر و او مجاور نمواست که پیش از و سبب بر کویا که آن و او
 منضم است و او و محمد بدل همزه میتواند شد قیاسا و مانند آید ال همزه از
 و خصوص همزه در اصله بوده نیز شایع است لیکن لازم است که در اصل همزه که
 بر کویا است و همزه تفصیل الف اشاره نمود باین قول که و الا الف
 من اخیتها و الهمزة من اخیتها لازم فی نحو قال و باء و ال علم را
 و نحو یا جل ضعیف و طائی شاذ و لازم من الهمزة فی نحو را اس
 و من الهمزة فی ال علی برای و تفصیل همزه حروف و وقع میوه و و و یا
 یا معتبر را که این تیر مثل الف از حروف یمنیه و همزه و آید ال و از و او

چنانکه در باب افعال دانسته شد است که در اول منقلب بیا و بایای که بعد از دست
 میآید و قبل از کسور و غنی و بی گفته شد و لیکن درین دو کلمه یا منقلب بود و بیا و او
 در پیش از دست بدویم شده و در بر قیاس در جیا و ده که در اصل جیا به بوده ابدال او
 از یا تا ذ و طلاف قیاس است که جهت اشتقاق است این ابدال و او و بدل از غنی
 واقع میشود و در مثل حونه که در اصل حونه بوده بغیم و سکر بنزه و بنزه بدل او
 شده یا اعتبار هم با قبلش چنانکه در فاعله کشف بنزه مذکور شد که بنزه ساکنه
 منقلب بود و میشود گاه با قبلش مضموم هم و در خون بغیم و فتح بنزه نیز بنزه بدل
 مضموم بدل او میشود و بنزه که آن بنزه مخففت و قیاس مخففت است که مخففت
 بنزه بنزه گفته شد و لیکن در باب کشف معلوم شد که در مثل مؤهل لفظ بنزه و انهم
 قلب بنزه بود و از جهت آمدن بنزین منسوبی باین لفظ و از جهت
 مضموم خوشتر است و آلمیم من الواو واللام والنون والباء فن
 الواو لا زم فی لم وحده وضعیف فی لام التعریف و هو طائفة
 ومن النون زم فی نحو غیر و شتیاء وضعیف فی النون
 و طائفة عالیه فی بیات مح و ما زلت را تمام و من کنیز
 هم بدل از چهار حرف واقع میشود و او و لام و نون و با و ابدال او از او
 لانتم است و در خصوص لفظ هم که در اصل قوه بوده بسکه او و ده بنیفا و یا اعتبار
 خفا و او و بدل شدیم بنیت کشف و انفس را عقیده است که هم هم بدل از او
 نه از او و گفت که هم در اصل قوه بوده و بنیت قلب مکانی هم و بدل از او
 بعد از آن و او بنیفا و ده و بدل هم شده و ابدال او از لام تعریف وضعیف

و این ابدال نسبت طائی است چنانکه حضرت سالت یا هر صاحبی که والد و اولاد و جواب ابدال
طائی که در آن حضرت پرسید که امن است یا نه میام فی اسف و در محله کسری است
میام فی اسف و ابدال او از نون لازم است در مثل غیر و شش یا در غیر بین نقد
دار و مگر نون و فتح با و الف محذوفه و آن زن را گویند که نه اینها را باز که گفته
باشند بیک در نون نون نوشته میشود و ابدال محض ملقط است و مراد از
مثل غیر و شش یا هرگاه است که متحمل نون ساکن است که بعد از یاء ملقط باشد
و فتح نون فرقه که از نون و با حد دو کلمه باشد تیر ابدال نون میم واجب است
چون سیم بعیر که پیش از یاء بعیر نون تنویر مییم است و علت ابدال آنست
که تنویر نون ساکن پیش از یاء متکلیف است چنانکه واجب است ابدال
هرگاه با غیر جمع شود و نون حقیقه عبارتست از غنة که مخرج و مخرج او دانه است
و پس و با مخرج آن بست پس این دو خوف هر یک اتحاد بر مخرجی دارند که دو جهات
دور است از مخرج دیگر و اتحادی در بی بر مخرج دور از یکدیگر در نهایت
انکساست چون ابدال نون مخرجی که بواسطه جهتم میانه نون و با و آن میم
خود در میم تیر غنة که در نون است است با آنکه چون در بی حرف میم است و ابدال
میم که نون ضعیف است در بنام که در اصل بیان بوده و آن سرانجام
را گویند و در طام تیر ضعیف است که در اصل طان بوده میگویند طانه الله
معاذ الله غیر از اینها میگویند که افرید و ابدال میم از یاء تیر ضعیف است در
نقطه مخرج که در مخرج بوده در بنام است که در آن ابرار سفید نازکی که گویند که پیش از
فصل تابستان پیدا میشود و چون که مخرج در در نهایت مخرجی از نقطه دار است چنانکه

یک مباحثه قاموس از ترجمه داده و بجای حد تیر حکایت نموده و مؤید اول است از اینکه
 چنین آری از عبارت بهم میرسد و بجز با نقطه دار در وقت معنی بخار کردن آمده چنانکه
 میگویند بخت الله و ارباب که از دیار بر آید با تیره و غلیظ و با باریان بسیار
 هم چنین ابدال اولی با یک نقطه ضعیفست و در لفظ را تمیز ترکیب نازک را
 نیز همیشه ثابت بودم و در اصل راتب بوده و با و در نقطه کتم بسیار نقطه کدر
 اصل کتب بوده میگویند رایت من کتم نیز از درین ترکیب دیدم و القوان
 من الواو و اللام شاذی صنعا فی و بهرانی و فی لغت و نون بدل
 و نفع میشود از دو حرف و او و لام لیکر ابدال او از دو شاذ و نادرست در مثل
 صنعا فی و انی که منسوب به صنعا و بهر از و نون و اول نام قریه است و در هر دو
 نام قبیله است و زمین و بحسب قیاس صنعا وی و بهر اوسی بوده اند و اینهم در
 سببوست و بهر در عقیده است که همره غلار و هر هرار و صنعا بهرار و
 اشغال اینها در اصل نون بوده و در نسبت باصل خود بر میگرد و و ابدال او
 از لام ضعیفست و در کتب که در اصل نون بوده و لام از راه قرب مخفی بهمیم
 بدل شده التاء من الواو و الباء و السین و الباء و الصاد
من الواو و الباء لانهم فی القصد و التثانی علی اللاحق و شاذ
فی نحو الخ و من السین فی ملت و حله و فی الذمالت
و فی کسبت ضعیف و نادر و فقط از بالا بدل و نفع میشود از نون و
واو و یار و دو نقطه نیز در سین فی نقطه یار یک نقطه و صادی فی نقطه
فاده ال او و واو و یار و دو نقطه از زیر لایم است در مثل القصد و التثانی

که در اصل و تعد و آتیسر بوده اند و بنا بر قول صح و او و یا متقلب بنا و بنا
 افتخار بدغم میشوند و در بعضی از لغات ایتعد و آتیسر نیز آمده و بقلب و او
 در او تعد بیا با اعتبار مناسب است که ما قبل و اعتبار یا کمال خود و مراد از مثل
 ایتعد و آتیسر و او و یا بیکت که فار الفعل باب افتعل یا غلبه و ابد ال
 تا از او و شاذ و نادریست در مثال آنچه که در اصل او بوده و تا با بدل
 واقع میشود از سین در لفظ طشت و لب و آن در اصل طش بوده که
 طاربی فقط و سین شده بدلیل آنکه در محش طوس گفته میشود
 نه طوت و یک سین بدل شده بطا و بدل و نیز با واقع شده در دعا
 که در اصل دعا لب بوده بر وزن مسامد و آن بجمع و غلبه بر وزن
 مسامد و آن جمع و غلبه است و آن بجمع باره و غلبه است و ابد ال
 آن از ما و ضعیف و در لفظ است که در اصل لقن بوده و بنشیند ماد
 بی فقط و یک صا و بدل شده بنا بدلیل آنکه در جمع او غالباً بصیر
 گفته میشود اگر بصوت نیز گاه گفته میشود و اها من الطرة و الا
 و الباء من الطرة مسموع فی نحو هفت و هرجت و
 هتاک و طنتک و هن فعلت فی لفته طی و هذا الذي
 فی اذا الذي و من الالف شاذ فی انه و عیله و فی
 ته مستفهام فی یا هناء علی یای و من الباء فی هذه
 و من التاء فی باب یحمة و قفا و ابد ال یا منهر و چهار
 حرف همزه و الف و یاء و فقط از زیر و تا و فقط از بالا و از غما

ک چهار بدل نیامده لیکن ابدال و از همزه سماع است و هر قف و هر ت و هینا
کسرها و بار مشدده و هینا یک بفتح لام و کمره و وزن مشدده و کاف و هین
علت یکبار و سکون نون و هینا الذي بفتح تا بدون اشباع آن نحو هینا
که در اصل قف و هر ت و هینا یک و لایک و آن غلت و آذ الذي
همزه استقام بوده اند و همزه بدل بها شده و من غلت و در شرطه
طریقت و در حقت اندانه یعنی رود نه احوال المراج است و لایک بفتح لام و سر
همزه لام ابتدا است با آن که هر یک جهت تاکید جمله مذکور میشود و چون
اجتماع دو حرف از برار یک معنی تا خوشی همزه از را بدل بها نموده و هینا
الذی یعنی الذی و قول شاعر واقع شده که اتی صواخها غلت یلوه
الذی شیخ الموده غیرنا و هینا و ابدال با و الف تا در آمده در خصوص
چند لفظ از بفتح همزه و فتح نون و سکون و هینا و در مال و قف و قاعید
در وقف انا و هینا و قف بر الف تک و منته که در اصل با و اشباع می
والف اشش بر به باشد و یا هینا بفتح تا و اول و سکون را و خیر بنا بر
نهی بفتح هینا و یحیی و این کفته اند که در اصل نه او و بر وزن
قیال بوده و یعنی من که غیر فشیخ را گویند و او آن متقلب بالف شده و بسبب
التقارب ساکنین یزید و الف ثانی متقلب به شده و لغای آن متقلب همزه
منشد از قیاس است که در اصل ک و ما و او لفظ تا آنکه فیم هینا نشود که منشی
از متبینه و یعنی و یکنه بر وزن را عقیده تا نیست که او در منشا و متقلب
من شده چنانکه قاعده است در مثل ک و یقید از آن متقلب بها شده

و بعض دیگر از ایشان گفته اند که از برای سکت است و انقش بدل از و اولام بدل
و بعضی گفته اند که اصحاب است و بدل از حرفی نیست و کوفیون و انقش را عقیده دارند
از این برای سکت و الف نیز زاید است و و اولام انقش مخفی وقت مانند من و
و ابدال از زاید در لفظ این است که اشارت بخوبی است با و میگوید در اصل بدی بوده
و دلیل بر ابدال اینست که بنیوت رسیده که با علامت تائیت است در مثل
تقرین و تقوین و این نیز بنیوت رسیده که جهت اشارت بخوبی بدی است
به جا و هر دو آمده پس معلوم میشود که علامت تائیت در اسم اشارت نیز یافته
و در تبدیل یافته و از مهم در شرح کافیست که احکامیت نموده اند که آن گفت که
بعضی گفته اند که یاد بر پذیرفته اند علامت تائیت است و این تائیت
چرا که حکم است که مجموع بدی موضوع از برای نوشتن نیز با آنکه در آن بدل از
بوده باشد در آن قول که بده اند الله و بدل از تاء و فقط از با و اولام
میشود در حال وقف بر اسمی که در آخرش تائیت است که چون رفته و اولام
من النون و الضاد فی اصیلا لقلیل و فی الحکم و روی
و اولام بدل از حرف و رقیع میشود بکانون و دیگر صاد فقط در دیگر ابدال او از
نقش که در رقیع است چون اصیلا که در اصل اصیلا بوده و آن مصغر
اصلا است بقرینه و کمر صاد فی نقطه و لام و الف و لول و شیخ رضی فرمود
که اصلا با جمع کسر صیل است از قیاس عیفت و رفقات یا مفر دست
از تائیت تان و ظاهر اول است پس نشود از اصیلا در دو جهت است یکی
ابدال لام از زون و دیگر تصغیر جمع کثرت بر لفظ آن جمع و حال آنکه فاعله

نیست که در حال تغییر جمیع کلمات تحت یا بمقدش برکده قلمین تحت یا مقرو
 بشود و چنانچه باقی شده و اصطلاح بین از جهت ابدال است و ابدال او از ضا در تصور
 سطح مشخصه شده بکسر حزه و سکون لام و فتح بی نقطه و عین بی نقطه
 که معنی اصطلاحی و ابدال است و ابدال است با فتح لام و ضا و ضا و ضا
 ایشان و در باقی صفات و الطاء من التاء لازم فی نحو اصطلاحی و تباد
 فی نحو قصص و ابدال طار بی نقطه لازم است از تار و نقطه از بالا در باب افعال
 هرگاه تا یکی از حرف مطبق می شود و اینها هر حرف قد صا و صا و صا و صا و صا
 هر اصطلاحی که در اصل اختیار بوده و ابدال او از تاء غیر در مثل قصص که در اصل
 بوده بصیغه مشکله نشاء و نادرست و تار غیر اسم و کلمه است و تیز و موجب اندام
 کلمه است و اینها کوشش است و مراد از مثل قصص هر فعلی که باقی است که نام فعل
 صا و یا صا یا ط یا ط بوده باشد چون قصص بر جیا و غنط عینه و اخط و حفظ که
 در اصل قصص و غنط و اخط و غنط بعد از تار و تار و تار و تار و تار و تار
 و هرگاه لام نیز ظاهر بوده است ط یا ط یا غم می شود و ابدال من التاء لازم فی نحو
 اذ در جرواح و مشاجه فی خوف و ذی اجل معوا و اجل و ذی و ذی
 و ابدال دال بی نقطه از تار و نقطه از بالا لازم است در باب افعال هرگاه
 المضل او دال یا دال یا زار بوده باشد مخ از دو و اذ که تیشید دال که در
 اجل از تار و اذ که تیشید و در اذ که تیشید از قلب تا باطن کل نیز قلب دال و با
 دال مدغم شده و عکس نیز باینست که اذ که تیشید از نقطه در دال و دال از تار
 و تار و باب افعال یا انتفاء شرط مذکور و تار و تار و تار و تار و تار و تار

و اجزای کثیره را در یک جیم و فتح و ال فی نقد و زاء نقد و در شده که در اصل قریب
و اجتمعا و اجزای بوده اند و ابدال او از تاریخ انتقال تیر نادریست چون و قیج در
اصل تریج بوده و لیم من الیه المشددة فی نحو فقیح و هو شاذ
و من غیر المشددة فی نحو لام ان کنت قبلت اجماع استند و
فی نحو حق اذا ما ارجحت و اسما المشد و جیم بدل واقع شود که از یار
مشددة باعتبار اشتراک آن در حریت و قرب مخج چه مخج هر دو وسط
زبان است و فقیح لغا مضمور و فتح قاف و سکون یار و دو نقطه از زیر و سکون
و جیم شده که در اصل فقیح بوده و یار نسبت بدان کیم شده و این ابدال
شاذ است در حال وقف و در غیر وقف شده و از شش شتر است و اینست معنی
کلام مع جنانکه در بعضی نسخها واقع شده که و من یارب یارب اقم عیسی بنی علی
بجیم شده بدل ابو علی بیامشده در حال وصل استند و ابدال نقطه
یار غیر شده و تیر مخی یافتند که شد و زرش شتر است از شتر چون قول
شعر که لا اثم ان کنت قبلت فقیح ملا یزال شایع یا عیسی بنی اقم عیسی بنی
تیری و قریب فقیح مذ اند اگر تو قبول نهی چه مرا بپوش خواهی آورد مرا بپوش
فانه تو استر فریاد کن سفید و بکوت خواهد آورد و قره مراد و قره سیر کوش را
گویند و جیم درک موضع بدل از یار حکم واقع شده چه صحیح فقی بوده و فتح بکری
بوده و قریب بوده و جیم بدل از یار مقدر و تیر واقع شده بکری شده و این
بشتر از آنهاست که اولانده که شد جنانکه در قول شاعر واقع شده که فقی اذا ما
اخرجت و اسما که جیم در اول بدل از یار است که در استند است چه در اصل
است

است برده و بعد از طلب یا تلف وصول انتسابین افتاده و در مانی بدل از
یا نیست که در لفظ آسیا برده پس آن مثال سخن نیست و در اخذت این اندک
مقدمه در میان هر کلمه حفظ گرفته شده و الصاد من السین التي بعد حائین
و قاف او حاء و حاء از آخر اصبع و صلح و مشق صقر و صراط
و صاد بدل از سین بی نقطه واقع میشود پس لکن لفظ لکن بدل از سین غین نقطه دار
یا قاف یا غاء نقطه دار یا طاء بی نقطه بوده باشد و علت این ابدال
تخصیص است اگر اوزر است و در وقت محکم بان که هم سین از حروف مجهول
منخفض است و غین و قاف و فاء و طاء و حروف مجهول مستعجیه اند پس خروج
زبان از مخارج سین بجهت ویر و ف ناهل خواهد بود از جهت بدل از سین
صاد و لفظ سیکست که آن حروف مجهول مستعجیه است پس از جهت همض است
با سین دارد و بدل از آن میتوان زد شد و از جهت استعلا ضاعبت با آن
حروف دارد و او را آوزر مناسب با هم خواهند داشت ویر بدل از لام
نیست بلکه باز است پس اصبع و صلح بعینه نامی و مشق صقر و طاء که در اصل
اصبع و صلح و مشق صقر و طاء بوده اند و سین بدل صاد شده و الراي
من السین و الصاد اداوا فقیین قبل الدال ساکتین نحو
یزد دل و هكذا فردی آنه و قد ضوع بها منحرکه الضا
نحو صدق و صدکه و الی بیان اکثر منها و غومش زو فکیه
و آجله و انشدق بالضم طارعة قلیل و تراة نقطه دار بدل
از سین و صاد بکسرش از دال برده باشد و واقع میشود و انکان بن

و صا و نا که باشند چون نیز دل انشوب که در اصل سیدل انشوب بوده و مانده فرد
 که بهیچ قصدی آن و آنه تا کیده یا شکلم است در قزوئی و اصلش انابوده
 و بواسطه نقلی شده با و علت ایراد ال انکسین از عروف و صحت
 و دال از عروف و صحت و از خارج زبان مانده و از عروف و صحت
 و در آخر سیمت با سیمین دارد و باعتبار قرب مخج و موافقی با دال نیز دل
 در هر سیمت پس ایراد از سیمین موجب تناسب اخبار او ز میشود و صا و
 و دال نیز در صفات صد یکدیگر کند صا و ز عروف مطبق است و دال از
 عروف منفق و آن رخه است و این شنیده و زانماست با هر یک از صا و
 و دال دارد با صا و باعتبار قرب مخج و تناسب با و عروف صفت
 بودن و با دال نیز نسبت از جهت آنکه آن نیز از عروف منفق است و از
 ایراد لازم نیست بلکه جائز است و در هر صا نوع دیگر از غیر آن و آن است
 که تلفظ با صا و اقتم شود لیکر مخج که است به زان بوده باشد و مراد از زان نیست
 صا و باز آنست که با صا و تکرار از او ازنی که با وانی جدیدی میان صا و
 مانی و زان حرف گفته شود و او زان مخجی بیرون آید که در میان مخج صا و مخج
 زان است و این باعث آن میشود که اطناقی که لازمه اتحاد و منافی انفاج
 دال است بر طرف و تناسب از اصوات مخج شود و این در صورتی است که صا و
 سا که بوده باشد و کاهن با تخوت صا و تیر مضارعه را تجویز کرده اند و مخج
 صدق و صدق تلفظ با صا و لیکر که میان صا و زان شنیده شود و بیان
 سیمین و صا و نیز تلفظ با لیکر اصل خودشان بی ایراد و بدون مضارعه

بیشتر از ابدال و مفارقة و در لغت هر کلمه تجویز نمود اند ابدال سین را
بزا هر چند که همین متحرک بوده باشد و بعد از آن دال نیز تا باشد و مسند و قد
مسند متحرک خوانده اند و در تلفظ هم و شین فقط در کلام عرب در راه اول مجز
باشد چون آمد **مصدق** یعنی مفارقة را تجویز نموده اند لکن بنا بر قاعده
آمده و مراد از مفارقة در اینجا اینست که تلفظ هم صرف واقع نشود و در شین
فعلی که واسطه میان جیم و شین و نه تلفظ باشد و چون هم فارغ شده از بیان
احکام ابدال بیان فرمایید احکام ادغام را باین قول که **الادغام ان ثانی غیرین**
ساکن متحرک من مخرج واحد من غیر فصل و يكون في المتلين و
المتقاربين بدانکه ادغام در لغت عرب بمعنی دانفل کردن است چنانچه
چنانکه مذکور شد و لغت الثیاب فی المعنی و در اصطلاح صرفیون
تلفظ هر نسبت ساکن و اول آن بلا فصل بخوبی و نیز متحرک باشد اندک آن دو
حرف متماثل یا متقارب در صفات بوده باشند لکن در متقاربین اولاً
آن دو حرف را مثلیه میکنند و بعد از آن ادغام میوراد از شین آنست
که آن که حرف میوراد از آن است و میوراد و عین و امثال آن و
از متقاربین آن دو حرف از یک کس نبوده باشند لکن در یک کلمه
بوده باشند و مخرج و در بعضی از صفات چنانکه بعد از این دانسته شود و بعد از
استاده نمود باحوال ادغام بینلین سه نویسه واجب و مستثنی و جایز و اول
است که بعد با ادغام واجب باید قول که **المتلین واجب عند سکون**
الاولی الا فی الحزین الا فی نحو یئال و ذات و الا

فی الالف لغزده والا فی نحو قول لا التباس و فی نحو قول
 صبیحا علی المختار اذا حقت و فی نحو قالوا و ما و فی
 یوم و عند نحو کما فی کلمه و لا الحاق و لا لیس نحو رد
 بر ما لا فی نحو حی فانه جائز و لا فی نحو القتل و القتل
 و تشاعل و سیاق و تنقل حرکتها نکان فله غیر لیس نحو
 یوز و سکون الوقف کالحركة و نحو مکتفی و مکتفی و مناسکم
 و ما سیکم من باب طبعین ادغام مثلین و اجیت در دو صورت
 یک اول کما یفید و در بی صورت ادغام لانتم مطلقا و در یک کلام
 بوده باشند و در دو کلام در بی ماده که یا و و د کس مثلین و سکر اول ادغام
 و رانها و واجب نه بلکه بایز نیست اول هرگاه مثلین همزه بوده باشند که کورین
 صورت ادغام بایز نیست کما هرگاه همزه اول عین الفعل و ثانی تفعیل آن باشد
 هر سال و د آب بقیه باقی بر وزن غراب بقیه بیان کردیم وقت ادغام هر حرف
 نیز لازم است و در غیر اینها بایز نیست بلکه رجوع بقواعد است همزه میث و جانه که
 در سوزن قمر نذر قمر آرای گفته میشود بیا بعد از همزه میث که در اصل قمری
 بوده بدو همزه و همزه ثانی با اعتبار وقوع و طرف ته میباشند و بر این
 قیاس با قمر اند اجاع دو همزه در یک کلام رجوع میشود بقواعد که در باب
 تخفیف همزه مذکور و اگر اجاع دو همزه در دو کلام بوده باشد چون اقرا
 آید و اقرا اباک و حقیق ابوب در بی صورت اکثر عرب چون یونس و خلیل
 واجب میدانند تخفیف همزه و در طرف همزه اول را و بجز گفته اند بر این

این استی هر دو جزء را کمال خود میکند و بنا بر این ادغام واجب خواهد بود هرگاه هر
اولی که با پیشین یا نیز خواهد بود اگر اولی که در اول است و دوم هرگاه شلین هر دو
بوده باشند چه در صورت ادغام مقدر نسبت باعتبار آنکه هر دو الف گفته
و ادغام آنها موجب استقرار ساکنین است پس در صورت واجب قلب الف
تانی بهزده چون هر دو در اصل الف مقصوره بود و الفی دیگر جهت صد صوت تریاد
شد و الف تانی بهزده برکت بر وجه که پیش ازیم معلوم شد و شرح نظر گفته که خارج
باستثناء دو الف از قاعده و جب ادغام نیست چه ادغام مقدر نیست مگر در صورتیکه
مثل تانی متوکل و الف متوکل غرض است سیوم هرگاه سبب اجتماع شلین بنا
که دشمن فعل بر شامول بوده باشد و قول یعنی نامی مجهول از باب مفعول ادغام
در بیعت موجب اشتباه نباشد چرا که قول با ادغام گفته شود معلوم شود
که مجهول قائل است یا مجهول قول باعتبار آنکه مجهول قول بر چنین آمده حرام هرگاه
نشأ از اجتماع شلین قلب بهزده بوده باشد بود یا با چون قو بود و او بصیغه
مضارع چه در اصل الفی و بهزده ساکن بود و حرف مضارعه و من منقلب
بود و پیش از قاعده اعلانی که پیش دانسته شد و بر قیاس و بیاید و علت
عدم جواز ادغام در است رعایت اصل کسب است چه در کمالش اجتماع شلین
بوده پس در تورو و رتیا بعد از کشف بهزده هر چند که اجتماع شلین با شرط
نموده شود ادغام جایز نیست چه هرگاه مفعول محذوف صد صوت بوده باشد
چون قائل و اما که دو واقع شده و اول ساکن است و تانی بر ادغام در اینجا
جایز نیست باعتبار آنکه بر تقدیر ادغام تانی کسب فوت میشود و برین

قیاس در فی بوم اجتماع دویا و سکول و کون تالی موجب ادغام نیست از راه تدریج
 که در صورت دوم از آن دو صورتی که ادغام در شلینیت در اینها واجبیت
 میسر است که هر دو صورت یکدیگر بوده باشند و هر جا زاید برای الحاق نباشد
 و ادغام نیز موجب التباس و اشتباه باشد و در صورت اول واجبیت آن
 حرف اول ادغام آن در زمانی هر دو در اصل رد و در اصل بوده اند
 که در مثل می که با وجود شرایط مذکور ادغام در آن واجبیت بلکه جایز است
 و وجه این در باب احلال مذکور و کمر در مثل اقتل بقیعة فاعی و اجاب اقتل
 و غفرل و نسبتا بعد بقیعة مضارع مونث یا فاعی طرب از باب تضاد و تفاعل
 که در آنها ادغام جایز نیست و علت عدم جواز ادغام در امر اقله غفرل و غیره
 آمد و کلام معهود است که بر تقدیر ادغام در اقتل یا یحکمت تا بقوف منتقل
 و مادر تا می رسد و بهر حال و صل بقیعة پس قتل بر وزن فاعی حاصل خواهد بود و این
 موجب اشتباه باقی اقتل است باقی منتقل بقیعة و در غفرل بر تقدیر ادغام
 تا بر اول است و در اینجا بهر حال و صل خواهد و انتزاعی که بکسر می رسد
 فاعی غفرل در آمده و نسبتا مضارع تنزاعی غفرل فاعی تا بر وزن فاعی
 داخل شده و برین قیاس بر تقدیر ادغام در نسبتا بعد از این است و تا و کسر
 گفته خواهد شد و عقل که بهر استقامت بود و بهر که بر فعل فاعی باب تفاعل داخل شده
 پس مضارع باقی منتقل و کلام بقیعة چنین گفته اند و پوشیده نماند که این اشتباه
 در نوشته است نه لغوی و اگر فقط بر تقدیر ادغام در نسبتا بعد از این است و تا و کسر
 بهر گفته خواهد شد و بهر استقامت که بر نسبتا بعد از این است و تا و کسر

محققه و فتح و ال گفته می شود برین قیاس در متنتزل بعد از ادغام دو خواهره وصل
 اشترک گفته میشود و یکسر هجره و فتح ندارد شده و فتح زار شده و هر
 بر مضارع تزل از باب تقدیم و اعلی شود اشترک گفته خواهد شد و فتح
 و فتح چون و کس گفته شده و این دو فقط اصلا شباهت یکدیگر ندارند
 پس بهتر است که در بیان عدم جواز ادغام در تبعاع و متنتزل گفته شود
 که بر تقدیر ادغام احتیاج هجره وصل خواهد بود و چه حرف اول باید ساکن
 شود و ابتدا ب اگر نمودن محال است و هجره وصل بر فعل مضارع و اعلی شود
 و از هر جهت شیخ رخی گفته که درین دو مثال و اما مثال و اما وصل ادغام
 جایز است و مثال متنتزل باشد یا نه تا که در اصل قابل متنتزل بوده چه در حال
 وصل بعد از ادغام احتیاج هجره نخواهد بود بلکه احتیاج نیست به شناساندن
 مثل متنتزل از قاعده مذکوره چه در آن قاعده مذکوره داشته شده که ادغام
 مشروط است به عدم التماس و اشتباه بنیای و بیانی دیگر و ادغام در اقل متنتزل
 و اما مثال آن مورد اشتباه میشود و هم چنین در تبعاع و متنتزل نیز بنابر شیخی
 که در محل حکایت شده ادغام باعث اشتباه میشود و احتیاج به شناساندن آنها
 نیست پس اگر چه جواز ادغام را دریم اما مثل از باب تفریع ذکر نمود
 نه از قبیل اشتباه هر چه علی در تبعاع و متنتزل بنابر وجه مذکور آفرید و
 احتیاج به شناساندن آنها را به خود و اشتباه به موقع میشود و این نیز
 است اگر بر این که عدم جواز ادغام در آنها
 از این حکایت شده و در وقت ادغام آنها در این صورت که هر دو متحرک

باشند اگر قبیل شلین که کین حرف لین بوده باشد و آن دو و یا و الفست
 یا که کین است آن متحرک بوده باشد و نیز هر صورت حرف اولی را با کین
 بیکند نسبت جهت ادغام به نقل حرکت به قبیل حرکت و ما ذکر در اصل شد و ما ذکر
 بوده که در مثال اول هر قبیل شلین متحرک بوده که اولی را قبیل شلین و دوم را فانی اولی
 که در قبیل نقل حرکت آن دال را قبیل است حرف متحرک قابل حرکتی دیگر است و در
 مثال ثانی هر قبیل شلین الف بود و قابل حرکت نبود حرکت دال اول افتاد
 جهت ادغام و اگر قبیل شلین ساکنی غیر حرف لین بوده باشد در صورت
 جهت ادغام نقل حرکت اول را قبیل شلین متحرک بود که در اصل نیز ذکر شده بود که کین
 را و هم دال اول را دال را مستقل شده و بعد از آن دال اول در زمانی عدم شد
 و اگر ثانی ساکن بوده باشد از برابر وقف آن سکون را در ادغام هر چه سکون
 و قف یا اعتبار و من و عدم از عدم بمنزله عدم است پس گویند آن ساکن متحرک است
 و چون در مثال ثانی و ثانی قیام دو وزن شده در یک کلمه هم چنین در مثال
 یک کلمه ا قیام دو کاف شده بشرطی که کاف کاف و فانی کاف ادغام می شود
 مثلاً از آن عزیز خواسته باید روشن کرد از جمله شرطی و وجوب ادغام در صورت
 مانده است که شلین در یک کلمه بوده باشند و در دو مثال اولی که اول
 لام الف است و وزن و قایم کلام است بر سه فاصله شده میان یا و شلین
 و فصل و در دو مثال اخیر ضمیمه کلام است علمه پس کاف اولی را کاف است
 و کاف ثانی در کلمه نیز و ثانی نیز ادغام متشع از ثانی و بعد از آن نقل
 که و متشع فی الحزق فی کلام و فی الالف و بعد از سکون

لغير الوقف غوطالت ورسول الحسن ونعم تدغم خودد ودر برده و عند
الاحاق و الالباس بر نه اخري خودد و سرده و عند سا
فها باقی الکلیین خودم مالک و حمل قول الفراء علی الاحقاء
قیاساً و در این مقام ششین قنص است در صورت اول آنکه شش
باشند و در صورت بر نه هب اکثر اقسام قنص است که یکصد و نه باشد
نشد که در آن اقسام واجب دوم هرگاه ششین الف باشند و در صورت
پیش ازین دانسته شد که اقسام واجب نیست و این صریحاً معلوم شده بود که باید
نیست لهذا جهت تصریح باقتناع مهم اعاده نمود این دو صورت را سیوم در صورت
سکون ثانی نه از جهت وقف بر سکون و قبی بر حرکت است چنانکه گذشت چون
فلت و رسولی که نام ثانی در آنها ساکن است و خبر پیش باید که در مثل از دو
بعین هر دو بر دو اقسام جایز نباشد چنانکه نه هب جایز نیست چه حرف
ثانی ساکن است یکم بنویسیم با سکون حرف ثانی از اقسام نموده اند بنقل حرکت
وال اول بر او بعد از اقسام خبر دال ثانی نیز ساکن است جهت رفع انتقای سائین
انرا با حلقه کات که فیه است خوانده اند و بعضی بکسر نیز خوانده اند بنا بر قاعده
ان ساکن ادغام بالکسر و در بنوقت در صیغه امر احتیاج به زح و صل
نیست نه زح و نه چهارم هرگاه مثل ثانی نه از جهت افاق باشد چون قد و
که در بنظورت نیز اقسام جایز نیست چه مقصود افاق اوست بیاب جعفر و
بر تقدیر اقسام این عرض فرست می شود و هم هرگاه ادغام
نوزدهم دیگر باشد چه سر سر چه بر تقدیر اقسام جایز اول سکون و در ثانی

قسم

فوسطه والعين والحاء وناه. والقاف اقصى اللسان وما فوقه فاما
منها ما يليها واليم والثين والياء وسط اللسان وما فوقه من اللسان
وللضاد اول احدى جانبيه وما يليها من الاخر اس واللام مادون من
اللسان الى تحت ما فوق ذلك ولراء منها ما يليها والنون منها
ما يليها والطاء والذال والطاء طرف اللسان واصول الثبايا و
الصاد والواي والسين طرف اللسان والثبايا والظاء والذال
والثاء طرف اللسان وطرف الثبايا والفاء باطن الشفة السفلى
وطرف الثبايا العليا والياء واليم والواو ما بين الشفتين و
مخرج المتفرع واخره والفيح ثمانية حركات بين مثله والنون
الحفية حركات والالف الالمانية ولام النظم والصاد كالزاي
والثين كاليم واما الصاد كالسين والطاء كالطاء والياء
كالفاء والضاد الضعيف والكاف كاليم فتختص واما الهم
كالكاف واليم كالسين فلا يتحقق المتعارفان خبرتبه او حركات
وتعد يرخصن س ك وهذا كحركات افعال المتعارفين
ومراد من متعارفان انهما حرفان كخرج لهما هم نزيك بوده بمنزلة در صفي
در صفات حروف كه بعد از هر نكره ميشود نزيك هم بوده باشند و غير اين
نفع بوجه ف بركس خارج حروف وصفات آنهاست هر يك را تفصيل
در بيان خبر نمايد و اولاً خارج حروف را بيان بگوئيم و ثانياً آنكه صفات
حروف در خارج ناشي ميشود و حروف بر دو قسمت يك حروف اصليه

مشهوره و دیگر فروغ آنها چرخ بین بین و نظایر آن مختصرب معلوم میشود
که اصله را مخارجی است و متفرعات آنها را مخارج دیگر و مهم او لا بیان
مخارج اصله خود باین قول و مخارج هر حرف است عشر تقریباً و الا فاعل مخارج می
می باشد و حرف که اعتبار از آن مخارج از دیگر نودان و غیره باشد نزد
نه تحقیقاً چه هر حرفی حقیقه مخارج آن مخارج است یا مخارج ماضی هر حرف زیرا که اگر دو
حرف در مخارج حقیقی نزدیک باشند دو حرف نخواهند بود بلکه یک حرف خواهند بود و با
آنکه اعتبار از حرف از یک از راه مخارج است بی مخارج یعنی از حرف نزدیک
بمخارج و بی دیگر باشد بجهتی که اعتبار میان مخارج این و مخارج آن نمیتوان نمود
و این اعتبار را مشترک در مخارج می نامند چنانکه مهم گفته که حرف با و الف
نزدیکند در مخارج شان طرف افق می طلست از طرف سینه لیکن مخارج حرف
سینه نزدیکتر است از مخارج با و مخارج با همان نزدیکتر است از مخارج الف و اخفش را
عقیده آنست که مخارج الف و با یکست بعینه بی تقدم و تاخوری و دلیل گفته که مخارج
الف فشار این است در بیان و با و جیاست و این ظاهر تر است چنانکه
در وقت تلفظ بعد از هم می آید و با و جیاست که یکدیگر برسد و یکدیگر را
و تاخوری عین و با و جیاست که در وقت مخارج شان و تاخوری است یکدیگر عین به
اتصال ملق نزدیکتر است از مخارج با و جیاست این را بظاهر کلام سینه
داوده و گفته که ظاهر کلام سینه و جیاست و شریح علی است یعنی مخارج با و جیاست ملق
نزدیکتر است و عین و با و جیاست که در وقت مخارج شان و تاخوری است یکدیگر عین به
یکدیگر مخارج با و جیاست ملق نزدیکتر است از مخارج عین چنانکه با و جیاست از ظاهر کلام سینه

حکایت نموده و گفته که یکی بکسی این شعر گفته و مخج قاف بن زبان است یا مخادی
 از کام بالا و ابوجیان گفته که شرح را عقیده آنست که مخج قاف یا بین تر از مخج زبان
 نزدیک مخج قاف و مخج کاف نزدیک به بن زبان و مخج او از کام بالا
 و نزدیک مخج قاف است و مخج چیم و شین یا نقطه از زیر میان زبان است با
 مخج او از کام بالا لیک مخج چیم به بن زبان نزدیک تر است از مخج شین و مخج شین
 از مخج یا و ابوجیان گفته که بعد از عقیده آنست که مخج شین به بن زبان
 نزدیک تر است از مخج چیم و طلیل گفته که مخج با قضا در سر است و مخج ضار نقطه در
 نزدیک به بن زبان است از یک جانب با میان و منهای که از آنجا نیست و با قضا
 نامیده میشود و شرح بر فرض الله فرموده که عاقده مخج چیم است و زبان را دو
 جانب و زبان را دو جانب است از زیر زبان تا سر زبان و مراد با اول عاقده زبان
 که مع گفته در مخج ضار و مخج ز طرف زبان است که به بن زبان نزدیک تر است
 و عاقده تن خود است از طرف زبان که به زبان نزدیک تر است و بعد از آنکه دندان
 آدمی کج غایب آید میهن حرم و دندان است نشانی ترده متفان بکلام بالا و ترده
 دندانها را چهار دندان است و آنها چهار دندان شش و هر دندان دو زبان
 و دو زبان و بعد از آنکه آنها را با عیانند و آنها نیز چهار دندان و زبان را یکی از آنها
 چپا و دیگر از جانب چپ آنها و دو زبان با شش به دستور و بعد از آنکه
 آنها را با شش نیز چهار دندان و زبان را یکی از جانب راست و با عیانت و یکی از
 جانب چپ آنها و دو زبان با شش به دستور و بعد از آنکه آنها را با شش نیز چهار دندان
 و زبان را در میان و با شش و دو زبان با شش بهمان دستور و بعد از آنکه

آخر سنه و آنها شانزده اند هشت از بالا چهار از جانب است صواک و چهار
 از جانب چپ آنها و هشت از پایین بدستور و در بعضی از ادیان چهار دندان
 که از بالا و برینها رسیده میشوند و آنها را نواید میگویند بدلیل بالنقطه دوازده بالایی
 در میان است بعد از لفر احسن و دیگر از جانب چپ یک بعد از الحیض احسن و ده از زیر
 همین رویش و مخرج صا و بالنقطه کشیده ازین زبان تا نزدیک پس زبان نزدیک
 بمخرج لام و از آنجا مخرج آن بالاست که مسامت باضراس یعنی در وقت گفتن
 صا و می باید که یکطرف زبان ازین او که نزدیک کف است تا نزدیک پس زبان
 که قریب بمخرج لام است چهار دندان بالا که عبارت از زفر هستند بر سه از طرف
 راست یا از طرف چپ دیگر باقی زبان تا سر زبان درین وقت کلام بالا می رسد
 و اکثر از جانب راست گفته میشود چنانکه کلام سی و سه شمرست به این معنی و میرانی
 تصریح نموده و ابو حیان گفته که بعضی از اخصاص بجا از راست میده اند
 و از جانب چپ پنجاه شمر نموده اند و تحلیل گفت که مخرج رویش از مخرج جیم و بین
 است و از آن پس جیم و شین حروف شمریه نامیده اند و صاحب قاموس
 غیر گفته که شین یعنی مخرج شین بالنقطه و سکون جیم و راوی نقطه شین همین
 و متعاقب آن شین را گویند و حروف شمریه همین و صا و بالنقطه و جیم است
 از میان حروف یا معمار آنکه در مخرجش طول و تنه است و مخرج را از
 از دور زبان که نزدیک به طرف زبان است تا سر زبان و مخارجش از کام
 تری و ضا محک و ناب و ر با عید چنانکه ابو حیان تصریح نموده و شرحی رسیده
 نسبت داده است مخرج و مخارج و در عبارت مخرج را در بی نقطه بالا

از مخارج است از رزبان و مخارجش از کام بالا و مخارج نون بالا تر از مخارج
راست است نیز زبان نزدیک است از آن و مخارجش از کام بالا و مخارج طاء و قاف
و ال بی نقطه و کاف و دو نقطه و ز با طراف زبان این ندادند آنها بیلاست
و مخارج صا و ی نقطه و ذ را با نقطه و سین بی نقطه طرف زبان است با دو نقطه
پیشین زیر هر که آنها را می یابند نیز در وقت گفتن زیر هر که حرف زبان
نمود آن دو نقطه می شود و این که یا آنها می رسد به اتصال زبان بندها
در هر که حرف واقع می شود و مخارج طاء و ذال هر دو با نقطه و تاء که نقطه طرف
زبان است با طرف دو دندان پیشین بالا و مخارج ف با طرب با این است
با طرف دندانها پیشین بالا و مخارج یا و کین با دویم و او میانه بهاست لیکن
در وقت تلفظ با دویم بهایم می شود و در او بی چنانکه او حیوان گفته
و فیل و عقیده آنکه مخارج و او فضا و هر است و بهایم را در آن و علی است
و اندک الف و یا و اینها مخارج و و ف اصلیه که یعنی بستند و ف مشهور
و عروفی که از نوع و و ف اصلیه و از زنا نمانشی شده اند و ف همزه بن بین
همانها است و این دانسته میشود از مخارج و و ف اصلیه که مخارج همزه
که میانه همزه و و ف میانه مخارج همزه و مخارج و او است و همزه که میانه او
مخارج و و ف میانه مخارج همزه و مخارج یا و و ف و برین قیاس و از مخارج
منتظر این مخارج و حسن و در کلام فعی واقع است و فست و فست و فست و فست
قسم همزه بن بین است که همزه بن بین چنانکه پیش از هر دانسته
خونی است که میانه همزه و و ف که از جنس حرکت آن همزه یا از جنس حرکت

ما قبل است گفته شود بر تقدیر آن گوشت. بیت میانیمیزه و دور وونی
گفته میشود و اگر قوت نیست میان او و الف و اگر سره است میان او و یا و چهارم کاش
ساکر و دیگر غایت غفای که حرف ظاهر شود و اوزی از خیشوم بر آید سبب چون
که از آن یکدیگر میزند آن کلمات است که بعد از ی که از پانزده حروف یک از حروف
چهار تا هفت تا سوار بر یکدیگر که حروف منفی و حروف بیرون شده چه چنین
توین در کار خفاست و حرفی از او شنیده نمیشود که خفاست که بعد از ی خواهد آمد
و سیر نفی گفته که اگر تکلف کند و از ارکشد و خواهد بود که سبب را با این یا نروده
حرف چنان بود که حرفی از او بر آید و حرف غنیه باشد که میخوانند و اگر ما قبل
بسیار چشم الف امارت نیز الفی که در وقت گفتن او امارت او بسیار شود که آن
و اسطرایت میان الف و یا ششم لام تعلیم است و آن است که بعد از
صا و ح و ط و ی و ن و ز و س و ه و و اسطرایت میان الف و او و ی گفته شود
شود لام صلوة و یصلون و از یر قبیل است لام اشد که ما قبلش معلوم
یا متعین بوده باشد چه در چنین لای تعلیم را بقیه از قرال لازم دانسته اند
قبیل لام خرج خواهد بود و اسطرایت الفی را هم از جمله فروع استخراج نموده و آنست
الف و ی که امارت او ی و او شود و اسطرایت میان الف و او و ی گفته شود
الف صلوة و زکوة و یر نفه و یر نفه و ی و ی گفته اند که است
وزکوة بود و یر نفه بر یر نفه و ی و ی استخوان یر الف را به ی و ی
دارد و ی نفه صا و ی نفه که سبب بزاز نفه و ی گفته شود که این حرف
صا و ی حکایت از رای بلکه میان صا و ز و ا و ی گفته میشود و این در صورت

[illegible]

راست است و ضعیف نیز می باشد گفت بعد از جانب چپ زبان او را ادا
میکنند و کاف شیب بچون با قدر نقطه کاف و میم شیب به کاف و میم علی در میان
جلی و کاف در میان رمل و در میان این یون شیب است و این بن جیم را در
رمل و کاف را در کاف و شیب رمل و شیب می گویند و آن به جیم درست و کاف و میم را
بلکه و این است میان هر دو و از جهت تفاوت چند و زیاد است که هر دو
شعور نمیشد و علی کاف و شیب کاف و میم و میم و کاف و شیب و میم و کاف و شیب
نقطه در چهارم بین نقطه شیب و نقطه کاف و میم و کاف و شیب و میم و کاف و شیب
نقطه در ششم یا در نقطه از زیر شیب و از جهت کاف و میم و کاف و شیب و میم و کاف و شیب
شد که با شیب است اسام یا در و میم و کاف و شیب و کاف و شیب و کاف و شیب و کاف و شیب
نقطه در ششم یا در نقطه از زیر شیب و از جهت کاف و میم و کاف و شیب و میم و کاف و شیب
یا در ششم یا در نقطه از زیر شیب و از جهت کاف و میم و کاف و شیب و میم و کاف و شیب
یا در ششم یا در نقطه از زیر شیب و از جهت کاف و میم و کاف و شیب و میم و کاف و شیب

قول و منها المجهولة والمهموسة ومنها الشاذية والرخوة وما
بينها ومنها المطلقة والمنقصة ومنها المستقلية والمختصة
وبها حرز من الدلالة والمقمنة ومنها حرز من القطع والقيمة
واللينة والمنقصة والمكرن فالهادي والمهتوت والمجهولة
وما يجرى النفس مع فركه وهي ما عدا حرز من الاستشهاد
خسفة والمهموسة بخلافها وبطلان بعض وكلمة من حلال
بعض فبطل الضاد والطاء والذال فالق والهمزة والهمزة
والباء من المهموسة والكاف والفاء من المجهولة والهمزة

الشدة فالله والشدة ما يخرج بي صوت عند اسكانه فيخرج
فلا يخرج ويجمعها اجزاء قطبت والرخة جازها وما بينهما
بهمزة لا يخرج في الحروف ويجمعها له يندعنا ومثلت بالجمع
والنطق والخلط والمطبة ما ينطق على فخر جازها والحد وهي
الضاد والصاد والطاء والظاء والمنقة جازها وما
المنطية ما يدفع اللسان بها وهي المطبة والحاء والعين
والظايف والاضفا من جازها وحروف الدلالة ما لا ينطق
وباعى او خماسي عن شئ منها السهولتها وجمعها من نقل والمضمة
جاء فقالا نهضت عنها في سماء رباعي او خماسي وخروف
الملتقة ما ينضم الى الشدة فيها ضغطة في الوقف وجمعها قد
لمح وحروف البصيرة ما يعبر بها وهي الضاد والذال والسين
واللهمزة حروف اللين والمخرف اللام لان اللسان به والها
وي الالف لا تسمع هو والمهتوت الداء مخفا
شهايم حروف رجب نقات من تقسم المقسم شهايم حروف رجب
حرفيت كشمك لفظ بان درماني كآن الحروف في زمان جون
الحروف رجب رجب رجب رجب رجب رجب رجب رجب رجب رجب
الضاد والصاد والطاء والظاء والمنقة جازها وما
المنطية ما يدفع اللسان بها وهي المطبة والحاء والعين
والظايف والاضفا من جازها وحروف الدلالة ما لا ينطق
وباعى او خماسي عن شئ منها السهولتها وجمعها من نقل والمضمة
جاء فقالا نهضت عنها في سماء رباعي او خماسي وخروف

[illegible]

لغز است و کاف با آنکه قریب الخ جند این دو معنی در بر خود یک در رعایت
 ظهور است پس در باقی حروف که این قریب مخرج را ندارند استیاض مجزوه از هموست ظاهر
 نیز می آید و در مثال این دو نقطه را ایراد نموده اند و بنابر آنچه مذکور شد
 اند که قریب مجزوه و هموست ظاهر است که کاف و تاء دو نقطه از بالا از حروف هموستند
 و صاد و ظا و ذال و زاء و عین و حمیم با نقطه و یاء دو نقطه از زیر و عین بی نقطه
 از روی مجزوه اند و بقدر عکس این گفته از زمین کاف و تاء از هموست و این حروف
 را از هموست شمرده اند و هم چنین آن بعضی فرق میان شده و مجزوه کرده
 اند بفرجه آن ایتان شدت همین زیادتی هرست و در جنس است بلکه میان
 این دو اشیاست چه هر افتاد است بر مخرج تخفیف که اوزر و بیان خود را داشت
 باشد دیگر انقطاع و بیفتاد رض او شمرده شدت رعایت اعتماد است تخفیفی که
 که اوزر منقطع شود و اصلا بیان نداشته باشد و از جهت هم حروف را بار
 دیگر تقسیم نمود به شدیده و رخوه و سبک و بیدره و رخوه شدیده و این
 تعریف نمود که آن جو نیست که منقطع شود و بیان و مخرج نیز در اسکان آن
 حرف و بار نشود اصلا و آن هشت حرف است که در است ترکیب آمد که
 قطبیت یعنی هزه و جیم و ذال و یاء و کاف و تاف و طاء بی نقطه و کاف بی نقطه
 و تاء و ذال و یاء و کاف بی نقطه و طاء بی نقطه و کاف بی نقطه و تاء بی نقطه
 و قطبیت یعنی خطاب مفعول فاعلی است و قطب یعنی هموست و رخوه
 و در نهایت که از سر اسکان آنها منقطع شود و این هشت حرف است

[illegible]

و تحقیق بنظر اوست و خوف محرم توقف بر ما و نقد نه بر شدت جبر و اهل وزای و نه
برند با لفظ اهل بسینه مجرور و شده علم به خصوص مرد و بدست نه اتحاد و تساو
چنانکه در بعضی حکایت شده که اندک شیخ زهر فرموده که هم خوف لم یرو عمارا و اسط
میتوان گفت هیچ کس خوف نه سید یا اعتبار را اندک نه سیده و فتنه که بکام و وقف بر این
آورد و خبر حبش آن منقطع شود و او از غیر نخرج بیرون نیاید و روزه و فتنه است
که نه چنین باشد و این است خوف او از در حال وقف بر نخبش آن منقطع میشود
و اگر کسی بخواهد اهل آنجا را ببرد که بسبب آن خبر او از غیر نخرج و مواضع این خوف
بیرون از این است اما عین نیز که بسبب قرب نخرج او یا عمار فی نقطه شکام و وقف او
آورد از اندک از نخرج او کشیده میشود تا به نزدیک نخرج عمار فتنه مسوم میشود که وقف
بر ما شده و با لایم نیز که اگر او از منقطع میشود و در حال وقف نزد نخرج او
بیکر خون راه او را با لکلیه سد و نه شده از قیاد او از دلال دیا بلکه هر خطی از آن
از آنکه میگوید و تر و معلوم بکام بالا و او از از زیر سر زبان بیرون می آید بالا تر
از نخرج او و با لایم و فتنه اگر چه معلوم و فتنه و فتنه بر نخبش آن از دهر منقطع
میشود و بیکر خون این است که او از دماغ تیر و نخبش است و از نخبش چشم می آید و جان
بر نخبش آن که هرگاه در حال وقف بر او نخبش است و از نخبش چشم می آید و جان
میتواند و شود و عمار او از جویان عین الله و اگر نخرج فتنه می شود و دنیا لایم می آید
جویانی در او از نخبش آن می آید و بسینه است و فتنه که لایم جویان و چشم می آید و چشم
نه از دهر و با لایم که در ابتدا و کفش هوای او از نخبش آن است و فتنه از آن
و نخرج جویان عین الله از نخبش آن می شود و اعتبار میل او از نخبش آن است و دهر

آنکه حرف کمر است پس از آنکه را در او بر خوانند هم میرسد نه از آنکه در او را گفت
اگر چه او از دو مال وقف بر اینها جریانی ندارد ولیکن حق صاحب طبعها است و هر دو
هوا را از دو خروج آنها زیاده از هوا را از بیست کف جریانی عودت بیکدیگر پس
او از آنکه کج جریانی عودت به دو سمت موج الف پیش از دو سمت موج و او بیست
و از جهت الف را از میگویند نیز صاحب هوا و علت آنکه غایت موج الف بیست
از دو سمت خروج و او بیست و از جهت الف را از میگویند نیز صاحب هوا
و علت آنکه دو سمت موج الف بیست است که در دو دیوگنها بر هم می آید پس
نحوه شش کم میشود و در زبان بجانب کام بالا میل میکنند و این نیز موجب
کم هوای خروج او میشود و باز هر قسمی تقسیم میشوند به منطقه و منطقه
عروفه را گویند که هنگام گفتن آنها زبان بکام بالا مجسده پس گویند کام بالا
ظریف است بر روز زبان و آنها چهار عودت صادر و صادر با نقطه و بی نقطه و با
و ظریف بی نقطه و با نقطه و ضعف عودت میکنند که در چنین باشند و اینها باقی عودت
بهم می آیند و غیر از اینها باقی در میرسد و بی نقطه و از ظاهر است و در صادر و جنانکه شرح
برخی فرموده با اعتبار گفت که خروج او اگر چه از زبان است و با از اس بیکدیگر
در وقت انطباق می آید پس زبان یا از اس یا از زبان تا سر زبان بکام
بالا منطبق می شود پس در پیش از هر سکون و باز عودت به تقسیم میشوند به منطقه
و عودت میکنند که هنگام نقطه یا چهار زبان میل کنند بکام بالا و عودت به تقسیم و عودت
و آنها عودت به منطقه اند که زبان بکام بالا می مجسده و عودت گفتن آنها
و عودت نهاده اند که زبان عودت گفتن آنها پس بکام بالا می آیند

[illegible]

احوال از بر آید و این حرف شنیده شود و هکت این اجتماع و در بعضی
 در آن حرف که آید شنیدن و هر یک چه هر کس نفس میشود از جوین و شربت مانع
 او از میشود از جوین و هر کس او از نفس هر دو محسوس شوند و از جوین بهشت
 تا اضطراب و تحریک زبان محسوس شود و در بعضی از این اجتماع مانع
 آن میشود که باشد و فشار ریش او از ضبط غیر از این در حال و تقی
 و این در و آید حرف فقه قاف و دال به نقطه و طاری نقطه و این نقطه
 و جامع انداخته و در بعضی از بعضی از بعضی که بعضی از بعضی از بعضی
 مانع از شک و امثال آنها و باز منقسم میشوند حرف و بجا حرف و بعضی از
 و حرف میفرمود و نیست که هنگام فقط با آنها و از شبیه بعضی از
 و علتش است که او از از میان دند آنها بر آید و آن سر حرفت میآید
 و از آن نقطه در و سین بی نقطه و باز منقسم میشوند حرف و غیر آن و این
 حرف و نیست که قابل در از کشیدن او از بوده باشند و آن حرف نیست غیر او و این
 و حرف و غیر اینها است و این حرف و غیر آن و غیر آن و غیر آن
 که یک کلام فقط با این زبان است و در بعضی از بعضی از بعضی از بعضی
 و داخل کلام شود و آن حرف و این حرف و این حرف و این حرف
 که زبان و دال و این حرف و این حرف و این حرف و این حرف
 منقسم میشوند و این حرف و این حرف و این حرف و این حرف
 که در و در این حرف و این حرف و این حرف و این حرف
 و دال فقط با این زبان است و در بعضی از بعضی از بعضی از بعضی

[illegible]

حتی اینکه هیچ لام بر سر دو او یا مشتمل گردد بر این و میسر است بر فتنه و آن
 آمدن لوز است از دماغ و شین و فاشتمند بر فتنه یعنی اینست که گویند که لوز
 از راه زبانی رها ویت و رانست به کجای و مور و و که تعادیل آنهاست
 در خارج هیچ یک از این صفات نیست پس از غم ان خوف و در غیر آنها خوف اول
 آن صفت است چه در حال غم باید منقلب شود حرف اول حرف ثانی و این خوف
 را در مثل خود از غم میکنند یا اعتبار غایت و عدم تعادل و چون کسب ظاهر
 این خوف شکسته میشود مثل سینه و لبه در اصل سود و دلیله بوده اند و او با یا
 بد نام شده مع جواب گفته که این از غم نیست بلکه از باب از غم میشود است
 نه متعارف برین چه قلب و او بنیاد بر دو متعارف شده و اعلی است نه از راه از غم
 اعلی مقدم است بر از غم و در قوه عدل و اعلی دانسته میشود که احتیاج دارد و
 و کسب برین موجب قلب و است بیا و بعد از اعلی و او با سید و سدا و احتیاج
 از غم میشود متحقق میشود و در آن از غم میشود باینست چنانکه حکم و در میان
 قاعده لازم و آنست که از غم فتنه در نون و اما در یا جایز نباشد یا اعتبار
 آنکه نون فضیلتی دارد که در اینجا نیست که آن عبادت از غم است و حال
 آنکه این از غم را تجویز نموده اند مع ازین نیز عذر نه است و در جواب گفته
 که جایز است از غم نون در لام از جهت آنکه نون مشتمل است بر رفع صوتی که
 آن نون شست و از غم او موجب نهایت خف و زوال بر رفع صوت است
 و شیخ مصر و مقام اعتراف بر این جواب گفته که اگر رفع صوت نون شست
 تا آنکه آن به خف و نون نیز مثل است پس احتیاج با از غم نخواهد بود

سبب اخذ آن کرده شود با قافیه کاف و وال و تا چنانکه خواهد آمد پس به
ست که جهت جواز ادغام بود و نام چنین گفته شود که چون را دو و غیرت
یک و هر دو یک خیش و هم و اخراج او از زرد و خروج مو قف بر نهایت اعتقاد است
چرا اعتقاد بر دو خروج بود است از اعتقاد بر یک خروج پس برگاه بعد از آن و نه
جاست که با او قریب خروج در لدم و در یا در صفات نزدیکی از خون
میم که آن نیز مشتمل است بر غده و مانند او و یا که با لون سر یکند در نیک از
حرف ظهور همین شدید و در غده اند در صورت ادغام مناسب است
چرا حق و غیر جهت رفع بهتر از در معقود است و در ریختن و صفات تقطع
نهایت اعتقاد و آن عبارت از ادغام است و از جهت اگر بعد از خروج
باشد که مقارب او نباشد نه در خروج و در صفات غیر قاف و مثل و جهت
رفع بهتر از ادغام با خفا میشود و اخراج آن از خروج خیش و سر خط پس و نه خفیه
که عبارت از غده است حاصل شده و نیز و بقع فم و سکون با یک نقطه و قع زار پس
و از رفع صوت معنی را گویند و هم است ادغام فم در میم هر چند که مقارب
نیستند با اعتبار اکثر اک و در صفت که گفته است بد آنکه ذکر اول از ادغام چون
در میم احتیاج به ذکر ندارد و در حکم ذکر او جهت رفع اعتراض نیست بلکه
تبعیت ندارد است چنانکه رفع فم و غده و سر خط پس و نه خفیه است ادغام چون
از یا بود و نقطه از زیر و نه و با اعتبار مکرر تفاوت و غده او یا یا و او
سبب نیستی که در نهایت چون معلوم و من و یل و یخ از قر و نه غده
ادغام حروف فم و سر را در مقاربت و یخ و نه خفیه است که ضاد و نه خفیه

تین سبب ادغام مناد در تین و آنکه در مخف بهم با و غام را در لغت و
 در با خوانده اند و بنی ان قرار است را بعد از اخفا نموده اند و غام نام هر
 ادغام در بعضی است نه انشاء ساکنین عا غیر منه لانه ای و لا حرف
 الصغیر فی غیرها لغوات الصغیر منها ولا المطلقه فی غیرها
 من غیر اطلاق علی الاقصی و لا حرف حلقه ادخل منه الا
 الحاء فی العین و الجاء و من ثم قالوا و اجتودا و ادغام
 و جسمین جائز نیست ادغام حروفی که مشتملند بر صغیر یعنی سین بی نقطه و صاد
 بی نقطه و زار نقطه و ددر غیر این حروف چه بر تقدیر ادغام در غیر این حروف
 صغیر که مطلوب است و در اینها لغت را خوانده جائز نیست ادغام حروف مطبقه
 یعنی صاد و صاد و بی نقطه و یا نقطه و ط و ط و ط و ط و یا نقطه و در غیر این حروف
 بدون اقلیدر اطلاق بنا بر اینست انهم یکل لغت و اطلاق انهم است جدا گانه
 از این حروف مقصور است و بر لغت غیر لغت چنین ادغام مجز است مثلا در لغت
 انهم ترک ادغام ط است در تابدون اطلاق و اما ادغام اینها در غیر لغت
 نشان یا انهم اطلاق مجز و انهم است چنانکه ابی عمرو در ذر و لغت چنین
 قرار است نموده و جائز نیست ادغام حرف حلقی در حرف حلقی که مخارج
 داخل نیز و در حلقی جدا از هم قرار دارند و غام که بعد از انهم با اعتبار آنکه
 هر چند مخارج حروف حلقی با اعتبار حلقی نزدیک است از حروف تنگی نیست
 و اینم توجهی است که معاریه نقطه که ادغام آن در حلقی بی نقطه و یا مجز است
 با اعتبار زیادتی و نه

قهر است لیکن در حال ادغام خوف ثانی منقلب بحرف اول میشود و بر خلاف قاعده ادغام
 یک قاعده انقلاب حرف اول است بحرف ثانی و از جهت دو اخرج عتودا و از یک
 بنده گفته اند از یکجمله و آتشیدید مایسب ادغام باید رعین و از یکجمله بشود
 مایسب ادغام معادیه و در هر دو ادغام خوف ثانی در اول حرف اول عتوده اندازد
 فیا س تمیز عکس بود از جهت آنکه عین و مایسب ترند از ف و ن و ف و ن ترند
 الحف بافتد از حرف اول ف و ن ترند از حرف ثانی بود و در هر دو ترند
 ادغام مجزئت در حرف اول سکین تر خواهد بود و منقلب بحرف ثانی و با
 او بدغم میشود و در هر دو مع بیان نموده قاعده ادغام متعارفین و
 شرایط از برای بیان نمودن معنی از و و فی را که با وجود تعارض در آن
 ادغام جایز نیست متفرع بر آن قاعده نموده و فی را که از ادغام تعارض ادغام
 در آن جایز است باین قول فاطهاء فی الحاء و العین فی الحاء و الحاء
 فی الحاء و العین بقلبها حاءین و جاء لمن و خرج عن العین
 و العین فی الحاء و الحاء فی العین و القاف فی الکاف
 و الکاف فی القاف و الحیم فی المیم و اللام الموحدة ندغم
 و جوابی مناهای فی نلند عشر و غیر الموحدة لا ندغم فی حوین
 و ان جایز فی البوائی چه اند که از حروف ملحق ادغام بوده و
 مثل و متعارف بش مجزئت و ادغام الف نیز مجزئت و در مثلش
 و نه در متعارف بش چه بر تقدیر ادغام او در مثلش ثانی است و در هر دو که فی بود
 شود هر که ندغم فید البینه منکرست پس باید که منقلب بهد که در هر دو منقلب

نزدیکیست پس نقل باقی حروف ملحق با ایشان بخت و شرح غرض عکس این لغت
 ادغام فلین را در خارج نموده چون این معنی باشد به غا و از سبب حکایت
 نموده که آن ترک ابرام را بهتر میدانند و از غیر حروف ملحق باینست
 ادغام قاف در کاف غیر غلط باشد به کاف و بر عکس نیز باینست چون
 تک قال بنشیند قاف و ادغام جیم در شین نقطه دار باینست هر اخرج
 شانه بنشیند به شین شرح زمر گفته که ابو عمر و جیم را ادغام نموده و تا در کاف
 در المعارج قوح و این را درست و ادغام شین نقطه دار در مقار شین باین
 نیست و از ابو عمر و گفته است که آن شین هم ادغام شین بی نقطه ادغام
 نموده در کاف در اعراس سبیل و سین را نیز در شین ادغام نموده در کاف
 از اس سبیل با اند سین از حروف صغیر است و اندک و کلام که ادغام حروف
 صغیر در غیر آنها باینست و عکس آنست که هر دو تلفظ شوند نفسی اند
 پس گویا که هیچ برد و یکیت و نماه بهر یون ادغام شین را در شین و عکس
 آن هیچ یک را بخیر نموده اند و الا که معرفت موجب فریب بود و این
 بشود و اجبت ادغام او در لام چون ایل و اللین و در سیزده حرفی دیگر می
 تارد و نقطه از بالا و نارسه نقطه و دال و ذال به نقطه و یا نقطه در او از
 بی نقطه و نقطه در او سین و شین بی نقطه و یا نقطه و عکس و یا بی نقطه
 یا نقطه و نون با اعتبار قرینه شرح اینها با اخرج تمام در این است بفرمان
 نقطه دار و شین نقطه دار نهایت آنکه صد و چهار حرف اول در اینست
 عارض او میشود تا آنکه متعلق شود بخرج و این چنین گفتیم و بیست و یک

متصل میشود و بیخ طاربی نقطه و طابالام قریب الحزبت و لای که خود از حرف ی
 عبوده باشد ادغام آن در راری نقطه نیست در مثل بل ران یزید فاکه جمع کند
 لام بل و قل و بس کند و بی نقطه در قران مجید و بس و در غیر قران این
 ادغام لازم نیست بلکه بهتر از اظهار است و هم چنین بود غام وین لام و یزید را
 از آن سیزده حرف لازم نیست مطلقاً و در قران مجید و نه و در غیر آن بلکه
 حسب از اظهار و السون الشاکلة تدغم و ج باقی حروف
 یرملون و الا فصح انقاء غنما فی الواو و الیاء و ذهائما
 فی اللام و الراء و قلقت میا قبل الیاء و تخفی فی غیر حروف
 الحلق فیكون طائفة احوال و المتجه که تدغم حوازا و نون
 اگر است واجب ادغام اینس و در حروف یرملون یلج یاز و نقطه ازیر
 و در و بی نقطه و لای و واو و نون و من یوم و من ربک و من یار ایم یمن
 و من قیل و مر نور لیک از قیام بقا غنة الیت که مقصودست در نون و صورت
 ادغام و در و و یا فاعلم ان بقا غنة و در صورت ادغام بالام و را و در صد
 ادغام بالهم و را و در صورت ادغام با یم و نون لازمست انفا غنة و
 و حسب طلب یمن که کرمیم هرگاه کن نون پیش از یاز و نقطه بوده
 باشد غنة و من باید و لازمست اخفاء نون یمن که کشف نون غنة
 بحیثی که نون خفای ظاهر شود در صورت ادغام و با یا توده حرف
 با فدا حرف و من و حروف یرملون پس نرساکن رانج حالت می باشد
 اول ادغام واجب باشد و یمن و یوم انفا غنة با و او یا یوم عدم

تفاوت غنة باللام ورا چهارم قلب و بیستم و یا بیستم اخفاء و یا غیر و و ف ملق و یز ملون
و اگر غیر غیر نیست یا بیستم اخفاء و در حروف یز ملون بعد از اسکان ملق
بجای آن تفصیل کند که در این غنة و عدم او و الخطاء و الدال الدلیل
و التاء و یلغ غنة بعضها فی بعض و فی الصاد و الراء و الیمن
و یا بیستم و در غام هر یک از ط و ظ که از حروف مطبقة اند و دال و ذال
به نقطه و لظ و در ق و ت و دو نقطه از بالا و تار سه نقطه و یکر و سجنین حارست
حرف هر یک از م و و و ف و ث و ک و ح و ص و د و ذ و ر و س و ی
به نقطه که عبارتند از حروف صغیر باعتبار قرب و خروج و دو غام و و ف
صغیر در آن نشانی حرف و غیر آنها یا بیستم هر یک بن قدر صغیر که تفصیل
در آن سه حرف فوت میشود و پنج حرف گفته که آن نشانی حرف و ص و و
شصت و یا نقطه نیز در غم میشوند لیکن این دو غام مکررست لذا از غم آنها در یکر
و در حروف صغیر باعتبار بعد خروج این دو حرف و خروج این حرف طرف
زبان است و خروج این دو حرف فی وقت و جوار این دو غام است که
بعلت اشتداد که در هر دو حرفت فرجه شان میکند تا نزدیکی طرف
زبان و حکم قریب آن خروج بهم میرسانند و چه سبب ازین میگردد که ادغام
حروف مطبقة و غیره را نیز نیست بدون آنکه تفاوتی در آنها باشد
و در اینجا بیان نمود عرقله ادغام ط و ظ را و ادغام ح و و و ف و ی و ز و س و ی
دو حرف جنین مستفاد میشود که در صورت ادغام ط و ظ یا ی و ی که گفت
اطباء باقی نماند بنا بر این و علم غنة یا مینه نشانی نبود بر سبب اشتغال

میگوید و الاطیاق غرض است از کتاب معراده نام معواتیان بطاء
 اخروی و جمع بین ساینین مجازا غرض غنة النون فی من لقول
 و تفصیل هم اعراض را از غرض و قیاس استثنائی که نقیض نالی از آن نیست و نتیجه
 نقیض مقدم حکم و اصلش آنکه اگر اطلاق با وجود و غام حروف مطبقه باقی آمده
 باشد لازم زاید انتظاریست که این عاقله در بر تقدیر اطلاق حروف
 مطبقه نیز باید اعادة شوند باعتبار آنکه اطلاق صفت آن و وقت
 و بدون اینها ممکن نیست پس لازم و زاید اجتماع و حکم در احکامات مثلاً یکی
 طار از مسلک که منتخب کتاب و یا تا بدغم شده و دیگر طائی که از اجابت تحصیل
 اطلاق آورده اند و جواب زیر اعراض میتوانست گفت باید بر روی
 که بر تقدیر اطلاق از کرم اعادة طار مثلاً مستقیم نیست چه ممکن است بجا
 اطلاق بد وقت و غیر مطبقه چنانکه غنة که عارض لغز میشود و کانون
 یا قریباً اندیم زیر جواب گفته که بخلاف غنة النون فی من لقول حاصل
 از جواب آنکه قیاس اطلاق بر غنة قیاس مع الفارق است چه تحصیل
 غنة موقوف بر غنة نیست باعتبار آنکه غنة از خشموم است و وزن از دهن
 و منتهای ایشان تلازم نیست بخلاف اطلاق که آن عبارت از
 بلند کردن زبان مجازیش از کلام یا لاینگام نقطه بحر و وزن در حال
 نقطه بحر و مطبقه صورت می بندد و پس همس لازم است میان اطلاق
 و حروف مطبقه و الصاد و ای و السین تدغم بعضها فی
 بعض مان ادغمه و فی آخرها فالاولی بقیاس

الاطیاق

و لا طباق کما هو بهر یک از صافی نقطه و برای نقطه در روئین این نقطه مدغم
می شود و در هر یک باعتبار قرب و محو یا کثرت آن در فضیلت صغیر یکدیگر تمام
از غامض و در آن دو حرف دیگر به این اعتبار طباق از دست بحال خود دور
غیر خود مدغم نمی شوند با اعتبار بر وزن و ذات صغیر جدا اند قبیل ازین
و است شده و الکباء فی الیم و العاء و جائز است از غامض بار
لیکن نقطه در یم و فاء و بس باعتبار قرب و محو بعد از اسکان یا اگر محو
یا شده هر عذب من یث و عذب فی الدار بشدید یم و فاء در و
سب از غامض و قد مدغم تاء ا فتن فی فعل قبل و قیل کلما
مقتضی چون و مقتولون و قد جاء مرد فین اتباعا و جائز است
از غامض تاء را فتن در عین الفعل بر کاه عین تیر را فتن چون ا فتن
و بر تقدیر از غامض دو وجه در لکن جائز است یکی نقل و کثرت تاء را فتن
یا فتن سب و کثرت یا فتن قبل بفتح قاف و تاء را شده گفته می شود
بنابر در سناریع او یقتل بفتح حروف مضارع و قاف بر دو و کثیر تاء
می شود و گفته می شود و در اصل یقتل بود و بسبب نقل تاء را فتن
یا فتن از غامض دو و تاء را عین الفعل چنین شده و کسم فاعل او مقتول
بضم یم و فتح قاف و کثیر تاء را شده می آید و اصلش مقتول بود و کثیر
قاف و فتح تاء را فتن تاء را عین الفعل با علل تاء را فتن می شود
و در جمع گو گفته می شود مقتولون بفتح قاف و کثیر تاء را شده و طریق اعلا
و در محضت و یم عذب و کثرت تاء را فتن نقل بود یا قبل و چون

بنابر اتفاق ساکنین لازم می آید نسبت ما و لغز و نار اتفاق است بر آن
فانکند و سبب کرده فاجتماع همه توجیه بود و سبب است
بسرور و تفریق و کفر و قهر و نار شده گفته و در متضارع
یقتل لغت یار مضارع و کثر قاف و کثر با شده و اصلش یقتل
بوده و اسم فاعل و مقتول همیم و کثر قاف شده و جمعش یقتلون
بدستور آید و شرح روضه گفته که در یقتل کسر یا مضارع نیز مایه است
قاف چنانکه در قرأت امن لا یهدی بکسر یا و آمده و در کسم فاعل
یقتل بکسر مایه است متابع قاف مایه است و فرق است کوف
مضارع عادت بکسر مایه است غیر متابع است غیر متابع نیز چنانکه
در صیغه مضارع و مایه است مونس از بی علم و علم بکسر مایه و مایه است
از دیگر یکه علامت مایه است مایه است مایه است مایه است مایه است
متابع است در یقتل خلاف هم در کسم فاعل که است هرگز مکرر نباشد و متحر
و متحر بکسر هم متابع است عین است و مایه است و نیز گفته که بعضی از عربان
بجوز مفعول اند و قاف حرکت تار اول را بدون زکبه فار لغز می گویند
و اجتماع دورا که می فار لغز و تار مفعول را دریم باب مایه است و است
دریم و بسیار ضعیف است و ظاهر است که این را قابل است اختلاف حرکت
فاشده باشند نه اسکان تام مینی فار لغز را بسیار مکرر و متحر خواهند
بدانکه ایمر و غام مایه است سر و لب و سیمویه گفته که در غام و غم
نیت در مثل اقتل مایه است و مایه است مایه است لازم تار اول نیت چنان

که عین

که عین الفاعل در دیگر بعضی حواله اجتماع عین شلین کو یاد در دو کلمه اول آید و معنی
 اول میجو است پس ترک او تمام نیز یا نیز خواهد بود و اگر فاعل بالفعل یا متعلق
 تمام بوده باشد و در صورت او تمام تا در تار افعال واجب است حواله اثر من
 و اثر که چه تار اول در صورت ساکن است و اول شلین هرگاه ساکن باشد
 او تمام او زمانی واجب مطلقا طره در یک کلمه بوده باشد خواه در دو
 کلمه پس هر چند که تار اول در صورت نیز لازم تار افعال نسبت با اعتبار
 آنکه فاعل یا نیز باشد او تمام واجب خواهد بود و هرگاه عین بالفعل با
 افعال قلب دال و با دال عین مدغم میجو جز از چون مرد عین که در
 سر اصل مرد عین بوده و سبب قوت تا دال مرد عین بحول پیوسته
 و بعد از آن یک زمان دو وجه اولی که در اصل مدغم میجو و عین مدغم
 و فتح را یکسر دو کسر دال شده حاصل شده و در مدغم میجو و عین
 ضم را نیز آمده به جمعیت میم و تدغم الشاء فیها و جوا علی الوجوه
 نحو آثار و آثار و تدغم فیها السین شاذ علی الشاذ
 نحو استمع لا متناع اجتماع و اگر فاعل بالفعل یا متعلق باشد نقطه بوده
 باشد در صورت واجب او تمام آن تا در تار افعال و در مدغم او تمام دو
 وجه میجو یکی قلب و یکی اول نیز تار فاعل یا متعلق و او تمام او در تار افعال
 جمع را یکسر مدغم و فتح تا دو نقطه شده معنی در این نقطه که در اصل
 اثبات یکسر مدغم بوده و سبب تا نقطه و نیز دو نقطه نیز در یک تار و اول
 شلین شاذ و با آن مدغم شده دوم قلب و زمانی یعنی تار افعال

یعنی ثانی نقطه باعتبار اصل اول و زیاده ثانی حرف ثانی را بکسر بنمونه و فتح
ثانی را بر نقطه شده که در اول ثانی حرف بود و بکسر ثانی را بر نقطه و فتح ثانی و
نقطه منقلب ثانی را بر نقطه ثانی او بدغم شده و اول آن حرف و حرف اول
بدغم میشود و حرف ثانی پس بهتر است که آن منقلب ثانی شود و بکسر و فتح ثانی
نیز در کلام فحوا مستعمل شده و هرگاه فاعل الفاعل باب افتخار سین بی نقطه
باشد و در صورت بهتر اظهار هر دو حرف است چنانکه در قرآن مجید واقع شده
و ششم هر سیمع فاسمع عابو و وضع ادغام را نیز تجویز نموده اند لیک بطریق قلب
حرف ثانی نیز ثانی افتخار سین و میگویند استع استع بشد بد سین و در این کلام
نیز چنین خوانند و اند و قلب سین ثانی را نیز نیست و جمع در استع مستعمل است
چون بریم تغذیر صیغه که منطوبت در سین فوت میله و علت جواز ادغام فاعل
مخبر سین است یا اکثر این و خمس سین و ثانی در و ز و ف همواره اند و هر دو
مهم از لغات از اعجاز ادغام بطریق قلب مانند است به اول و این
ادغام است و است بر اگر سین از و و ف میفرستد و است شده که و و ف میفر
و در غیر خود بدغم نمیشوند و بر تقدیر ادغام قلب ثانی یا اول نیز شایسته و تعلیل
مکسوت و قلب بعد حروف الاطابق طاء فتدغم فیها جوبا
فی اطلب و حوازا علی الوجهین فی اضطلم و جاوزت الثلث
فی و یظلم احیا تا یظلم و شاذ علی الفها و فی اضطلم و اضطلم
لا متناع اظلم و اطرب و هرگاه فاعل الفاعل باب افتخار سین بی نقطه
مطبق این صادر و ضاد و و طابو به باشد و است قلب ثانی افتخار

ذال انفسه بجز در صورت ظاهر است که آن سید هر که در او در گذشت در میان
 صابر باشد که در کتب شرح منظر رسیده در باب دیگر و بیانی بر طایف
 صیغیر بوده چون خفیه و غیره در صورت لعل که سید و غایت و در او غام
 واقع شده برین لقب خوف نال خوف اول است و حقش و غیره باشد و در او
 گفته خواهد بود که در زمان افتال نه بود شده نهایت این ادغام است و بر شاد
 خواهد بود چه ادغام خوف صیغیر در غیر خود است و بر تقدیر ادغام قلد خوف
 نانی خوف اول نیز است و است تا آنکه اصل نشسته نار صیغیر بر افتال نیز نشسته
 و قلد تلغم تا و تنقل و تنباز و ا و ضل و لیس قبلها ساکن
 یحیی و تا و تفعل و تغافل فما تلغم فیما التاء فجب همزة وصل
 ابتداء نحو اظیروا و الزینوا و اتما فلها و اذا سوا و نحو
 استقامند عینا مع بقاء صوت السین نادیده و هرگاه در اول مع
 باب تفعل و تغافل و تا مع شوند هم متحرک و تنباز برودیم صورت در حال
 وصل آنها یکدیگر پس از آنها بوده باینست ادغام آن دو تا در یکدیگر بشرط
 که پیش از آن خوف صحیح و اگر بگویم خود و فست ماکه باشد و ن قان و بتول
 و قال تنباز و تنباز و تا و خور و فصح مخول و تنزل و قال تنباز و
 بتشدید تا و تا در قال فعل ادغام باینست چه در صورت بر تقدیر ادغام
 اخیاج همزه وصل و یکدیگر همزه وصل بر فعل مضارع غنیوا و نحو
 آنکه خوف مضارع معنی که سید است و هم چنین در قال وصل اگر پس از آن
 خوف صحیح ماکه باشد ادغام باینست چه در مثل بل تنباز

اینها را با میشود و در جهت دره با و در می درین دو معنی دعوت و دعوت و رست
گفته میشود و دعوت را در کوفه رابع بود و باشد منقلب بیا میشود پس ابتدا و در اینجا
الف منقلب بیا و قرائت را حاصل شده سطر یکمین به نقطه و فتح با و نقطه و سکون
با و غری نقطه در این نقطه از ترکیب قرائت می آید بکسر فاف و فتح را و سکون
همزه و یار و نقطه از زیر و در اصل قرائت بوده و همزه و همزه ثانیه یا اعتبار وقوع
در طرف منقلب بیا شده چنانکه در قاعده کسف همزه از شرح زیر حکایت شده پس
اگر از هم در شرح که منسوب با و است حکایت شده که اگر همزه ثانیه منقلب بود و شود
قرا و گفته شود بهتر است یا اعتبار آنکه همزه دوم هرگاه بخواهد منقلب بیا شود
مثل ما و در آخر دور ما عدد از اینها منقلب با و میشود و صورتش و دیگر آنکه آنچه
هم گفته حکم و در این است که هر دو بخواهد باشد چنانکه در کسف همزه منقلب
نور اینجا همزه اول را کسب و موردن اطلاق نیست یعنی منقلب از ترکیب قرائت را یا
بکسر یا بکسر همزه و سکون کاف و فتح را و سکون همزه و فتح یا در نقطه از زیر و کسب
همزه و ثانیه منقلب و در اصل قرائت بوده و همزه همزه و همزه ثانیه منقلب بیا شده
و در کسف همزه در شرح زیر حکایت شده که تعداد اجتماع زیاد از دو همزه شروع
در کسف از همزه اول میشود و بنا بر قاعده کسف همزه کسف و فتح پس همزه دوم
منقلب بیا میشود و دانسته شد که تعداد اجتماع هر چند و تحوّل دوم با سکون اول آن
بنا بر این است که اگر لام از بعد از همزه و در اینجا همزه دوم بیا منقلب بیا نیست
و در مقام تکرار در شرح که منسوب با و است گفته که اگر همزه ثانیه منقلب بود و شود
بنا بر این است که گفته شود بهتر است بهمان وجه که مذکور و این حرف نیز معلوم

و موزون بکلیت تجزیه نمیشد و سبب قرائت قرآنی می آید بفتح و ف مضارع و
 سکون قاف و فتح را و کسره با اماره و یا رسا کند و آخر دیگر میفرمود به وزن بقر جمع
 بکسر عین اول با اماره و سکون یا متصل در اصل بقرا ا ا مده و یطامن بسکون همزه و
 کسر نون اول که اصل یطامن و چنانکه در اصل بقول حرکت نون اول که کلام بفعل
 یا قبل شده در اینجا نیز کسره همزه ثانی با قبل داده شده و بقرا ا ا ماضی بکسر همزه
 اول و مکرر ناید و ثانی قاعده که پیش ازین دانسته شد همزه ثانیه متعلق شد
 بیابا اعتبار بکانت کسره با قبل و یقرئی پیدا شد چنانکه هم گفته و چون مع فارغ
 شد از مقدم صرف شروع میکند در مقدم خط و بیان خط از احکام و قواعد خط
 بنماید باین قول الخط لقول اللفظ عروف و ا حائره و اسماء الحروف
 اذا قبل المسمى نحو قول اکتب حیم عین فارا فاما تکتب هذه القو
 جه فلا تسماء خطا و لفظا و لذلك قال الخليل لما سالم كيف تخطون
 يا حيم من جهر فقال انما نطقكم بالاسم و لا تخطقوا بالمشو
 عند الجواب جله لان المسمى فان سمى بها مسمى اخر كنيت كغيرها و في
 المصنف على اصلها على الوجهين نحو ليس و هم خط و در قریب عربی بر آن
 نطقست بصورت و و ف بها و لفظ انحرست که روی بزبان یا گفتگو میکند مثلا
 برگاه کوثر زید و و و ف انرا که زود و است بنویس گفت و لفظ خورشید را خطی که
 گویند و و و ف چهار تن در رست و نه و ف است
 میعادند چنانکه ذات زید نامی از دو که زن زید در میان اسم
 و اسم در آن ظاهر است چنانچه الف همزه با تا نا حیم یا فا و ال بقرا را از این خبر

شین صاد طافا عین عین فافاف کا فلام میم فون دو و تا ماریه صفت
 و سیما تا ام با هم نصف کنی است که در لامی باشد مثلاً و اب ت مشرج ح د ر ز
 سرش من طاف ع ف ق ک ل م ن و ه لانی که اجزا از ترکیب ایچووز
 حقی کلن مسغض قرشت غنذ متطع لا و هر یک لذن ناها اسند با مصطلح کاه
 و این سیمتا هر و فند با مصطلح این چه جم مثلاً کلا لیت که دلالت دور و بر معنی
 خود نیز جم فی نفس مصطلح است ~~این نام و مضارع و استقبال نیست و مسای~~
 آن نیز ج فی نفس دلالت بر معنی دارد چنانکه وید و بر عین وف و زم نشود و حضر
 گفته نشود مثلاً سین از الف ضمیه نشود و لطلق این بهمانند و نحو جاز است علی لکه
 کوف اسم را کو یلف همان خود را کو یلف می باشد اینی مثلاً را کاه کو یلف مرکب است
 و در سر ف ل ک ل ف در بی صورت مراد از الف همان لفظ است دوم از کلین اسم
 را کو یلف از آن سخن را را ده کنی مثلاً را کاه کو یلف و فلا سب چه ایچووز و لا
 حرفت در لفظی الف است با لفظ ل ف پس را کاه بدید که کو یلف و سب را سب از یلف و ف
 را در لفظ و ف و شون حسنه آوده کلیم در بی صورت باید آن سیمتا نویسد خود مثلاً
 ایچووز کو یلف سیمتا را را با حنی باید که یا این صورت نوشته شود ج ح ف
 را که ایچووز را که سیمتا ایچووز حرفت سیمتا آن اسم میزد را سب و در خط افایک
 نیست که که در سیمتا جیم عین فارا نوشته شود و در جهت و در آن وقت که فیل
 جیم سیمتا که سب که که سیمتا جیم را که جو و در جهت و لیت آن در جواب
 جیم گفته آن گفت که فاعل کو وید اسم را ایچووز که جیم کو وید از جهت و جواب
 است که جیم کو وید ایچووز حرفت سیمتا جیم است نه اسم جیم و این حرف و در

مدتی که ایام استایا دیگر یوزین ووف نداشته باشند و اگر مسای دیگر داشته
 باشند چنانکه پس و م را نام نفع کنند و مرد زین است آن صبر بوده که درین
 صورت نوشته میگویند ز قیل مایم مایمی یا سین و مایم نوشته میخوانند
 ندیب ای از آن است وین از در میفودت نیز بصورت میخواند ووف ایها
 یی یس و م میونسند و م اول اترج داده و بان قابل شده و این ووف را
 که در اوایل سوره قرآن واقع مؤلفی اصل آن حرف غیر بصورت ووفی که
 مستحقا نند نوشته میوند یعنی الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم الم
 استانی الف لام یم م ط سین فایم یا سین ط سین م م فوف قاف برود و
 م فوفه این فوف ایها ووف ایها نوشته و فوفه فی بدلی که صاحب کف گفته
 که مراد از حرف ووف ووف نیست یعنی الم فوفی ط س ی و فایه که ذکر آنها در اول
 سوره طلبه نیست از فوفه وین عرب که شکل املاز قرآن بوده اند و میگویند
 که ایام مکه است که حضرت جبرئیل علیه السلام خواند بخوده و گویند
 زمره که در کتاب مجید مرکب است از ووفی که شامل کلمات فوفه را از آن
 میباشند یعنی ووف ایها و مرکب از ووفی نیست که شامل ایها نیست و
 علیه السلام نیز از فوفه وین عرب که شکل املاز قرآن بوده اند و میگویند
 و تو را نام بر مکه میباشند که شامل دیگر اعتقادها و عقیده منسبت نموده از بلاد
 ترکیب کنید و بعضی گفته اند که الم نام سوره ایست که آن در اول سوره
 م م چنین م و بس و اشالی ایها و مایم مایم مایم مایم مایم مایم مایم
 گفته که ایها مایم مایم مایم مایم مایم مایم مایم مایم مایم مایم مایم

[illegible]

واذ بانکالف علی الاکثر وضرر بالکمال کان قیاسا ضربین بواو و
 واضربین بیاء و مثل علی لفرقین بواو و فون و حل تفریق بیاء و فون
 و کتبم کتبوه علی لفظه لکسر یقیننه او لعلهم تبیین قصدا و کلا و قل
 یجری اضرین بواو و من ثم کتب یا بقیاض یغیر بیاء و یا ب انما
 بالیاء علی الا فصح فیها و من ثم کتب غریزید و لایید و کزید متصلا
 لانه لا یوقف علیه و کتب غریز منک و منکم و ضرکم متصلا لانه
 لا یبتداء به نیز آمد و قیاس در نوشتن کلمات است که هر کلمه نوشته شود
 بصیغه است آن کلمه در وقت که در تلفظ ابتداء یان شود و وقف نیز با و فون کرد
 خواهد در نوشتن ابتداء یان شده بکم و خورده فی و خورده ختم یان شده با نشد
 و خورده فی و غلا اسم هر در تلفظ ابتداء یان احتیاج بهی و وصل شود در کلمات
 نیز با همزه طوشت می شود و هر چند در ابتداء یان است بنا شد هر من اسک و قی چون
 در حال وقف مجزای بها یک است و کتاب نیز با نوشته می شود هر چند که ختم کلمات
 یان نشده بلکه چون تیره زید او مو برین اصاص مترتب و متفرع ساخته شد هر
 اول که گفته که از جهت نوشته می شود و وقف در دره زید و تیره با و وقف برین
 وقف مجزای بها یک است چنانکه وقف و توقف دانسته شد که هر کلمه یک است
 منفی یعنی لزوم وقف آن یک حرف بقی و بمنزله و با قبل و باقی باشد درین صورت
 حقوق با یکست و حال وقف لازم است چرا شده و وقف
 میشود و کذا گفت پس باید که با یان علی شود تا آنکه ابتداء یان و فون شود
 بها یکست و بریر قیاس کلمه در ترکیب و انت و بی کلمه نیست چنانکه

استفهام است که سبب حذف الف خوف باین مانده بخلاف کلامی که در بعضی موارد
اوقات و به باشد و باین علت که خوف باشد بکلمه نیز و باین قیاس دیگر چون اتصال
م ب ی و شام و الا لام و علام چه سبب شدت اتصال است باین و خوف بار شده
و وقف باین خلق که گفته پس بسته او و وقف هر دو و خوف خلق که گفته و ازین
جهت که ما استفهام می باین و وقف جازه نیز یک کلام اند هرگاه دیگر و وقف
مضاف بر باشند اینها بالفعل نوشته میشوند بیا در اصل آن خوف و الف
برده و درانی و کما که متقلب بیا شده یا اعتبار اند هرگاه مضاف بغیر شوند
چون الیک و بعد متقلب بیا میخوند در حقی غیر حرف چهارم و در ظرفیت امان
او جای میخند و بعد از آنکه ما استفهام میخوند از آن خوف شده و علت الکلیه
و امانه که در بدو و الا لام و علام مضاف بغیر میخوند و الف تمام لکم و فی چهارم است
یک در طرف دفع نیست و از جهت شدت اتصال ما استفهام میخوند خوف باره و در
م و عن م نون و عن در نوشتن ساقط است و هم و هم تشدید میخوند نوشته
میخوند و بعد از زده شدت اتصال مجموع و و و و استفهام نیز یک کلام و جهات
در کلام و در هرگاه نوزده که با یم جمع مفعول لغام نون و یم لام است چون
اجمع که در اصل انجی بوده و در اینجا که جمع میخوند و اگر در حال اتصال با باین و و و
قصود آن دانسته باشد که در حال وقف بر الا لام و علام و هم و هم وقف بر اینها می
چون که در صورت طوق الا لام است و در نوشته دیگر اختیار را در در اعا و یا در ابله
و یا باین و غیر باین نون و هم و نوشتن اینها بعلت الی که و حق مکرر و عن
مکرر که در حق مکرر اعا و اینها و نوشتن آن کلمات بصورت الا لام و علام و هم و هم

بافت و گفت و برون و نرسید و از اعاده لوق است چه آن نوشت با استقلال
 پس باید که آن و وقت بقاعده خود نوشته شوند و مثلاً در اعاده عدم
 استقلال آن و وقت تردد افعال پس از آن نوشت در کلام هم متعلق است
 الیای و غیره و دوم نوشتن غیر متکلم و اعمد یعنی از بافت چه اصل آن آن است
 بنوعی که یکم چون در وقت توقف از آن گفته میشود نیز با دلی آن چنانکه در باب توقف
 متکلم پس در نوشتن نیز باید بافت نوشته شود و درین قیاس است لکن در کلام غیر
 که گفتا هر وقت در اصل لکن از آن بوده و سبب حذف هرزه از عین طایفه با نقل
 و کت از او با قبل از دوم اجتماع درین با متکلم باقی از غام محو شده و چون وقف را
 باز و با دلی آن نیز باید بافت نوشته شود پس نوشتن تا زمانیت در عقل
 رتبه و قوت و تعلق و کون میم و قوت عاری بقدر تا زمانیت که نام کلام است
 بطریق اینها بر مذکور که وقف بر اینها میگذرد بنا نوشتن آن بنا
 کشیده بنا بر تهمید هر که وقف بر اینها میماند بنا و مراد از مثل رتبه و قوت است
 که در آفرین تا زمانیت بوده و در باب وقف ملاک آنکه در این تار و دکل
 وقف بدل بهای میماند و بی اثر بحال خود میگذارد و بخلاف آن که در کلام
 هر تا در اخت و نیست که در خصوصیت در حق حمله افعال بحال خود نیست
 و در نوشتن نیز چنین است و در جمع نوشت و فعل نوشت چه قایل و قیامت چون
 وقف بنا و تا زمانیت میخواند بعد از بدل او بهای و کلام است یا تا نوشته میشود
 چنانکه است اسم منصوب یا تثنی چون زید در رایت زید بافت چه وقف بر آن
 بافت میخواند چنانکه در باب وقف متکلم و کتاب منصوب بنوعی تثنی و در

[illegible]

وقف بر ال بالف میسر چون تیر لیدر الشین الف در حال وقف ظاهر خواهد بود از جهت
 از نو نشاندگان به الف نوشته اند دوم لکر در سولق قاعده نوشته اند نیز مکرر و کلیم
 و غیر تا یکد مقصود است لهذا با قدر یا نیز نوشته ایم کن است باب قاض بدون یا و کن است باب
 القاضی یا یا چه در قاض در حال وقف یا در محذوف بنحیکر دو وقف بدان با مکان
 صادر واقع میزند و با القاضی وقف بنیای میزند و بنحیکر در قاض در حال وقف یا در محذوف و
 بر میگرداند و قاض با مکان یا میگوید و در القاضی در حال وقف یا در محذوف و از نو
 با مکان صادر بنیای میزند پس در کن است نیز چنین می نویسد لکر با بقه لونی لقیح و انشهر است
 چنانکه در باب وقف و الله میزنیم کن است عروف باره یعنی با وللم تکاف
 مقصود و در علم و نیز کن است آنها مقصود از مجور یا اعتبار از لکر وقف با آنها
 تلقی میگرد و وقف بر عروف جایز نیست با آنکه اینها یک چیزند و یک یک و بی
 محب نیست و کن است خایر و در شک و شکم و فر کم متعلی حاصل یا اعتبار از لکر است
 باین خایر جایز نیست و اگر مقصود نوشته شوند لازم از لکر که هر یک مستقل مقصود
 و استند و اینها جایز باشد و النظر بعد ذلک فیما لا یشوق له خصصه
 و فیما خولف بوصول و زیاده او نقص و چون معربان شود قاعده
 از برای کن است که آن بنا را دست بردارند و وقف بر شک عروف کما را بعد از
 مخصوص بود باشد چون بزرگ و ذلک و امثال آنها و محاسبه و کن است لکر و
 و بنحیکر از عروف صورت مختلفان ندارد و هر بنحیکر چه صورتی و بنحیکر سیاق
 و ادانف و در بنحیکر عروف کن است بر خلاف اصل واقع میزند بسبب و مل آن
 یا لکر و لکر و لکر و لکر و اینها و امثال اینها که کل و این و هر قدر متعلق متعلق

بهمانند و مستفاد از شدت نشوند یا بسبب زیاد و نقصان هر از دیا و الف بود از و در وجه و در
 ضرب او و امثال این و نقصان یک حرف در شد و غیره که در اول یا هم به غنچه و بکمال تو
 میشود و چیزها مختلف اصله در اصل در هر کجا است که متوصل از کلام دیگر نوشته
 شود از زیاد و نقصان بهمانهم گفت که بعد از بیان آن قاعده ده حرفی باشد
 که باید بکشت از آنها بود یکی حرفی که صورت خاص تر باشند باشد و دوم حرفی که در
 کتابت او مخالفت اصل واقع شود سبب وصل یا زیاد یا نقصان به از آنکه
 قاعده در عروف بها است که در اول اسما آنها همان عروف بوده باشند چنانچه
 در اول اسم به نیز با همان خود وقت و در اول اسم است یعنی تا همان و جمیع
 حروف ازین قبیل اند و از اینجا گفت که الف اسم همزه است چه در اول و همزه
 و آخرت نه الف باعتبار آنکه الف اسم همزه است چه در اول این و آخرت
 نه الف باعتبار آنکه الف همزه ساکنه است و این درین کس نیست و چون نام دیگر
 نیافتند از بر الف بهمان اسم را از برای او تیر وضع نموده پس اسم الف
 مشترکست میان همزه و الف بمعنی یک صورتی خاص نیز دارند چون بت
 شلج ع ف و برین قیاس و ب و ت مث اگر در همات ترکیبند بیک حرف
 بهمان آنها بنقط میشود بر هر قیاس به ح ح خ و ذ ز س شس من ض ط ط ع غ
 و چون خلاف به صورت است سدر در اند بلکه صورت الف مشترکست میان
 همزه و بی که هر زین می همزه محقق دیگر تیر بطرین طریقه میگردند چون واو و یا و ز و
 شس که بر بالای واو و یا و زین وقت صورت سرعین یعنی و میسند از جهت ولایت
 به برین می که در اولین واو و یا همزه است نه اصلشان و علت اینک صورت

میگویند مخاربت هززه است یا یعنی در هیچ پس هرگاه هززه در اول کلمه باشد و در صورت
 اصدید میگویند چون ابل و اگر در غیر آن بودیم در صورت عاریت میگویند تنقیصا
 غنقریب معلوم میشود هم تنقیصا و حال کتب بت قسم اول هززه که صورت فرموده اند
 است در نحو بایر قولک حالا قول المصنوع و هو اول و وسط و آخر یعنی قسم
 اول و از آن دو قسم کما است که بدان هززه بوده باشد و کتب بت جنس کما مختلف
 می شود یا مختلف موضع هززه در اول و وسط و آخر و بر هر قدر کیفیتش خاص دارد
 چنانکه هم با اول باشد و هم باین قول که الا و الف مطلقا مثل احدى و احدى
 و ابل یعنی هززه که در اول کلمه بوده باشد و در صورت الف یعنی آ باید نوشت
 مطلقا خوزه منفق بوده باشد چنانکه احدى یا کجور هم ابل و خوزه هززه قطع باشد
 چون اشد به کوره یا هززه و مثل چون الف و احم خوزه اصدید هززه چون ابل یا تنقیصا
 از حرف دیگر جدا کرده در اصل و در بوده و غلش است که هززه مثل رکت باللف
 در فوج و الف اخفست از باقی حروف یعنی دلو و یا و چنانکه خفت مکتوب
 در لفظ در کتب بت تنقیصا و تقسم ثانی یعنی هززه متوطبت است در هززه و باین
 قول و الاوسط اما ساکن مخوف حرکت ما قبله مثل یا کل و ثمن و پیش
 و اما متحرک قبل ساکن فتکبب مخوف حرکت مثل یال و یلثم و
 یسعم و منهم من یحذفان کان غفیفها یا نشاء او الا ذاعا و هم
 من یحذف المفتوحة فقط و الا کثر علی حذف المفتوحة بدل الالف
 نحو سال و منهم من یحذفان فی الجمع و اما متحرک قبله مخوف فتکبب
 نحو ما یسئل فلذلک کتب نحو مؤسلا بالواو و مخوفه بالتاء و

نحو سال و نهم و بیش و من مقرر است و در دوس عرف حرکت و جاعه فی
 سئل و مقرر است انقولان مبره که در دریا است یا ساکن است یا
 متحرک یا قبل یا بعد از حرکت و یا قبل متحرک یا ساکن است یا متحرک پس اگر آن
 ساکن بوده یا نوشته می شود یا نه یا قبل است یا قبل است اگر قبلش منقطع است
 یا اگر متصل است باید نوشته شود هر یک از این دو که قبلش منقطع است و در
 دو و یا بعد است سرعین نوشته شود چنانکه گذشت و اگر آن نیز متحرک یا قبلش
 ساکن بوده باشد نوشته می شود که چنان حرکت خواهد بود چون یک سال به طرف
 و اللف و یترجم و یترجم بیاضینه منافع باب افعال که نصف مبره درین چند صورت
 باین نوشته می شود چنانکه در باب نصف مبره دانسته شد و بیاضیه در هر قسم مبره را در
 کتابت می دهند و در آن نصف مبره باین نقل حرکت او یا قبل و حذف او و ده
 باشد چون سید یا بطریق او غام جماعت که در آن کتابت می شود و فوس و آن جمع است
 و این دو مثال را می کشد و آفیس بدین مبره می نویسند و بیاضیه مبره منقسم را می کشند و در
 و بس که کمتر از آن مبره منقسم را که بعد از نصف مبره چون سال و روز و ضارب
 یک سال و روز و آن را می کشند و بیاضیه در هر قسم مبره می نویسند و بیاضیه مبره منقسم را که کمتر از آن مبره
 می نویسند و قبل از آن مبره می نویسند و اگر آن مبره متحرک یا قبلش متحرک باشد آن مبره
 را بیاضیه می نویسند که نهید و نصف آن می نمایند و در باب نصف مبره دانسته
 شد و در هر جهت مثل یا قبل مبره منقطع یا قبل منقسم را بدو و مثل فیه بیاضیه منقطع یا قبل
 مبره را بیاضیه می نویسند که نصف مبره در هر دو بعد است باین روش است و من

دال خواهد که حرکت با قیری و لم یزدد و اینها در صورتیست که وقف بر آن هر دو که در این طرف
 باین باشد سبب عدم اتصال یعنی باین که حرکت را بر این جهت چون امتداد کرده و اگر وقف بر آن
 جهت باین باشد سبب اتصال و فی باین که اگر ابتدا بر آن طرف متوقف شود و چون اتصال گفت خط
 فقط جواز از حرکت از یک جهت است بر تفسیر دیگر که مع باین رتبه نمود باین قول که
 و انظر فی الذی لا یوقف علیه لا اتصال غیره کما وسط مخرجی آنک و جزو آنک
 و جزو آنک و خود و آنک و در و آنک و در و آنک و غیره و یقیناً آنک
 فی وجه مقصود که خلاف اول الفصل به غیره خود واحد و لا احد و لا
 خلاف لیلاً گفتند و نگذاشته صورتی غیره که در آنکه بوده که وقف
 بر آن باین باشد با اعتبار اتصال و فی دیگر باین که اگر ابتدا بر آن طرف متوقف شود و چون
 صورت آن جهت غیره است که در وسط که یک و تفسیر دیگر که در آنکه بوده که متوقف
 در آن نیز باین است مثلاً اگر آن جهت متوقف و باقیست که در آنکه بوده که متوقف
 که از جهت حرکت آن جهت باشد اگر متوقف است به آنکه نوشته میزد و چون جزو آنک
 جهت و اگر متوقف است به جهت و اگر حرکت باین جهت جزو آنک و بر این قیاس
 از قیاس که در آنکه سکون دال و متوقف جهت و در و آنک و در و آنک جهت و اگر و اگر
 آن جهت متوقف است که در آن جهت است و در و جهت است در و جهت است آن یکی
 تصور بر آن جهت است و فی که جهت است حرکت است چون بقوه بود و دوم تصور بر آن
 جهت است و فی که جهت است حرکت است قبل است چون بقوه باین بنا بر این دو قول که در
 بعضی جهت داشته شد که در جهت است و در این بین جهت است یا غیر جهت
 و باین جهت جهت چون متوقف و در جهت است که بالقی بود و در جهت است خود

چه در کورت که هر منظره که وقف بر آن جایز باشد با اعتبار اتصال آن در آن کمال
 بآن خود فائز شود و در تصویر آن نیز مانند هر منظره متوسط هرگاه متوجه و مایلش
 سراسر شده باشد بصورتی که جایز حرکت و دست نوشته بشود و حال آنکه چنین
 نیست بلکه اول بوده و شده نوشته میشود و این دو مثال را استنفا نمود
 جهت آنست که در حال کشف هر منظره این دو مثال باین روش گفته میشوند و هر
 پس باین حالت کشف شده در این منظره که در اول کمال و متصل بآن
 حقیقی غیر مستعمل بوده باشد حکم هر منظره مذکور و بلکه همان حکم که در هر منظره
 مذکور نشد یعنی تصویر آن بصورت الف در این منظره نیز جاریست چون با عدد اول
 کاهد که در تصویر باشد که در آن منظره منظره را جاریست و در صورت
 یا در آن منظره باشد و در دو جهت یکی کثرت استعمال بآن لایس و یا که
 خود کمال منظره در دست است و دیگر آنکه هر نوعی با لایس و یا خود منظره نوشته نمیشود
 پس اگر آن منظره تصویر باشد شود یا نوشته و یا در آن صورت را
 نوشتند نوشته اند و کل هر منظره بعد از حروف بکلی بصورتها مختلف
 نحو خطای فی النصب و مستهزون و مستهزون و قد نکست الیاء
 بخلاف قوما و یقران للیس و غیره منتهی فی المصنوع
 لعدم المذخلاف ردائی و ضو فی الا کثر لایا یو الصوب
 او للقم الاصلی و بخلاف نحو حیائی فی الا کثر للعا یو و
 المتشدد و بخلاف ظهور لقری للعا یو و الیس و هر منظره
 که بعد از حروف مذکور باشد که آن وقت در صورت مثل صورت هر منظره بوده

باشد و حرف مد و او ساکن قبل مضوم و یا ساکن قبل مکور و الف با قبل مفتوح
 و تمام صورت هجره با الف و و تو ظاهر است و اختلاف آن با اینها متصور است
 چون قرآن و الف با بیضه نشیند و ستر اولی بعینه جمع بدو و او یکی صورت هجره
 و دیگر علامت نشیند با جمع و صورت هجره با یا کاه منتهی است چون مستتر یکن بعینه
 جمع بدو یا یک صورت هجره و دیگر علامت جمع و این دو یا هر دو بیله شود
 نوشتن چه هر دو بصورت برابر یک نقطه نوشته میشوند و گاه مختلف می باشد
 چون حیاتی بدو یا یک بصورت برابر یک نقطه و آن صورت هجره است و دیگری
 بصورت یار و نقطه از زیر برید سر و با حق نشانی مذکوره آن هجره برادر
 کتابت می اندازند و نمی نویسند بخت از هم اجتماع مثلین و یکتایت خواند آن
 هجره و دو سر یک بر حرف ر و ف و ییم و سأل یا در طرف هر خط مد و الف
 و مستتر یکن و مستتر کن بعینه جمع نوز در حال رفع و نصب و همس و الف
 که بر وزن قول است بیک و نوشته می شود با سقا ط هجره و لا با این که بدو و او
 نوشته شود یک صورت هجره و دیگر و او قول و ییم که بر وزن فعل است بیک
 نوشته شود با سقا ط هجره و لا با این که بدو یا نوشته شود یک صورت هجره و
 دیگر و او فعل و سأل که میوه مابین و بر وزن قول است با هجره نوشته میشود
 بیدار و الف نشیند لام و یا بی که بدو الف نوشته شود یک صورت هجره و دیگری
 در هفت حال و خطا بیک نوشته می شود که علامت نصب است با سقا ط هجره و لام
 و لا با این که الف و دیگر نیز جهت صورت هجره نوشته شود و این قیاس مستتر یکن
 بیک و دو و مستتر یکن بیک یا نوشته می شود بدو و او و یا گاه در نوشتن

بقولت صورت بهره را در خیزه فرق میان تقیید و جمع گرفته و در مثل روانی هر چند که بهره
 یا یا یا قبل کسب جمع شده صورت بهای بهیچند بهای با تقیید را اختلاف صورت بهره
 با حرف به بهره بصورت سر با نوشته نشود و در عوض بصورت ی بی بی و دیگر
 آنکه اصل قیاس اینهاست نیز در حکم که اصل بی برنج بوده و جهت محصف یک
 شده و پس بعد از بهره در اصل حرف به نیت چه حرف به داده یا در ساه کینین
 و انقی است که حرکت با قبلت از جنس آنها یا شده چنانکه دانسته شد و در
 مثل میانی بیار شده و نسبت نیز صورت بهره نوشته میشود و در اکثر نوشته
 هاست از راه تغییرت مذکوره و علت نشدیده بصورت را بر طرف میکنند پس
 کو یا که بهره با حرف بدجی شده و دیگر آنکه هر یک یا از زیار شده و در نوشته
 افتاده چه دو یا است که بصورت یکیا نوشته شده پس در فیار دیگر
 این صورت بهره تا نوشته چه موجب هر وقت نسبت یکا در مثل تقی
 بصیغه و در فی طبیعت از صیغه چه نیز صورت بهره نیز نوشته می شود و بی
 افتد هر چند که در از و وف بدت چه اگر بیب یا نوشته شود و نظر بر نوشته
 خواهد بود و نوشته خواهد شد تقوی که قبل چه از غری است و پیش از م مذکور شد
 که بحث در در و جز یا نه مانده یکی و بی که صورت محصور ندارد و آن تفصیل
 بند که در دویم و بی که گفت اصل در آن رده یافته باشد بسبب و اصل
 یا به ... همان یا ابدال و هم تقسیم اصل اشاره نمود باین قول و اما
 اصل نقل و صلوای محروف و شمیمها ما الحرفیته عنوا تمای
 انطقکم الله و این ما بکن آن و کما ایتینی اگر متک خلاف

ان ما عندی حسن و این ما وعدتی و کل ما عندی حسن و کذلک
 من ما و عن ما فی الوجوهین و قد یکملان متصلین مطلقا الوجوب
 الا و لکن و لم یصلوا حتی ما یلزم من تفریق الباء و وصلوا ان ان
 حيث الفصل مع لا بخلاف المحققه خرطت ان لا یقوم و وصلوا
 ان الشرطیه بما و لا غیرا لا تفعلوا و اما تخالف و حذف
 التوق فی الجیم لتأکید الاتصال و وصلوا نحو حیث و یومئذ
 فی مذهب البناء من ثم کتبت الحرفه یاء و کتبوا نحو الرجل علی
 المذهبین متصلا لان الحرفه کالعدم او اختصارا للکثره
 و من قاعده در نوشتن و وفیه و شبهه و وفی یفراسه که در اینها منی و یافیه
 مستعصم بود و باشد هرگاه این و وفی و الباء و وفی یا و وفی و یافیه
 صح شود فقال قلت یا نهان انما اهلکم الله و یهنا کن و کما انک انک
 که سبب اجتماع آن که وفی و این و کل که متفرق می شود با و عده که ما و یافیه
 اتصال لازم شده از بر اینها رسم که متصل با و یافیه و یافیه و یافیه و یافیه
 و قلمها چه ما و را نهانتر زاید است و مراد از ما و وفی غیر ما و یافیه و یافیه
 نیز و قس و مع یز و در صورت اجتماع آن با وفی و شبهه آن متعلق نوشته شود
 یا ز بر اینها را بنیک و متعلق با و یا ما یافیه و یافیه که و یافیه و یافیه و یافیه
 مصدر میبرد و در مجموع آن با ما یافیه که بر دو طرف شده و هر مصدری که یافیه و یافیه
 ان ان ما صفت غیب نمی بخشیم که کار کردن تو نیست پس مصدری که یافیه و یافیه
 بعد است نه از قاعده و نه از جهت الاتصال او با قبل ما نیز نیست و در نوشتن

تخلاف و اجتماع اینها با ما را هیچ و معلوم نیست که هر قیاسیست با اعتبار استقلال این سبب
بسر در معدوم است اجتماع آن و این و کلا معلوم است و معلوم باین روش نیست معلوم
کردن یا فخر نفس و این ما و عدنی و کلا و نه فخر حسن نیز معلوم که از نزد
فخر است و کلاست آنچه معلوم است و ما را هر چه و عدله دادی مرا فخر است و همچنین است
من ما و علم باین دو و وجه که کور شد یعنی اگر مالی که بعد از مر و عدله فخر است
مستقل باین نوشته بنوعی معلوم از دیده در کمال ما عطا تمام از خود و ما فخر است
تا و این و اگر آن با کمالیت مستقل بنوعی معلوم ما و معلوم و از فخر است ما از فخر است
و کمالیت علم با فخر است و وجهی نیز از سبب یا مستقل بنوعی معلوم علم با فخر است
آن با و فخر در معدوم است و در فخر است از علم و ادغام و از جهت کمال و کمال
آن با اینها پس مطلق و کلام ما با اینست که فخر است که فخر است ما و فخر است و فخر است
گفته که هرگاه ما متصل بقطعی شد و اگر آن ما را بر سر استقلال است مستقل بنوعی
مستقل است علم فخریم فخر است و اگر معلوم است مستقل و با الف فخر فخر فخر و فخر
کی هرگاه ما متصل بنوعی مستقل بنوعی معلوم است و ما و فخر است مستقل بنوعی معلوم است
و کی لا فخر از دیده است و علم فخر است و فخر است و فخر است و فخر است و فخر است
معنی نیز از فخر است و فخر است که فخر است هرگاه ما جامع فخر است فخر است و فخر است
فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است
و تمام از فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است
از فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است فخر است
و گفته که ظاهر اینست که علت انحصار نیست استقلال فخر است با فخر است فخر است فخر است

[illegible]

يا ابيك لو لم يزل انبت يا عينا ابقار موت مفرد وتنبه بخلاف مع غير شات طين
 كبري في صورته مفرد ان ينبت يا عينا ابقار موت مفرد وتنبه بخلاف مع غير شات طين
 شده من ايد كه در ولفش ابقار موت مفرد وتنبه بخلاف مع غير شات طين
 روزانه تا اكنه نالند نيكه الف در مع غريزيا ده طوبى لكم نفس در ساره بخود باين قول كه
 المقصود هم كتبوا كل مثله من كلمة فواو احد نحو كتبت وكتبت واذ كذا
 كتبت فواو اخلاف وكتبت واحمته ويخوف لام التريف مطلقا نحو
 اللهم والرجل لكونها كلمتين وكلمة اللبس بخلاف الذي واتي والذين لكونها
 لاسمة على ونحو الذين في التنبيه لا مابين للفارق ونحو اللتين عليه كذا
 الذي لكون واخواته ونحوهم ومعهم واللسب لقياس ونقصوا من اسم الله
 والرجل لكون الالف لكونه بخلاف يا اسم ربك ونحوه وكذلك الالف من
 اسم الله واتي مطلقا ونقصوا من نحو الرجل والرجل والدار والدار
 وا ابتداء الالف لكونها يلبس بالتي بخلاف يا لرجل ونحوه ونقصوا من
 ابتك يا ربى الالف مستفهام واسطقى النبات الالف الوصل وجاء الرجل
 الامران ونقصوا من ابن اذ هو وصفة بين عمليين الفة مثل هذا
 زيد بن عمر بخلاف زيد بن عمرو بخلاف المثنى فنقصوا الف
 هذا مع اسم الاشياء نحو هذا وهذا وهذا وهو كذا بخلاف
 ما وها في اقله فلان جاءت الكاف دوت غوها وها وها
 اتصال الكاف ونقصوا الالف من ذلك وا ولدت والذين نقص
 كنيه الواو من دا ود وبعضهم الالف من غنى ومغوية وكذا ود

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

از حرف الف که در اسم درسته که در همه نوشته می شود و جهت کثرت استعمال این کلمه
 طبعی بگویم که در این باب اسم و صفت و مفعول نوشته می شود و مختلفا هم و یک کلمه
 با الف نوشته می شود یا جداست استعمال و ظاهر کلام هم آنست که هر کلمه اسم معارف
 یافته شود حذف الف آن لازم است و اگر معارف جز غیر فاعل باشد خود وجه فاعل و
 و اما مثال الموصوف حذف الف یا نیز نباشد مطلقا خواه عاملش مذکر یا مؤنث و خود موصوف
 و حوری گفته که لیسر مطلق لفظا غلط می باشد و حذف الف اسم یا نیز نیست
 که در ادوایل مورد و ادوایل نامها و نوشته است باعتبار حذف عامل و اگر عامل
 نوشته شود آنها را الف بگذشت چون اقربا اسم یک و سبع باسم یک گفته
 در مقام آخر از آنکه بعضی از علماء که بنیابت چهارست و علم ادب گوشت و گوشت
 بموجب علم بیان در ادوایل کتب خود نوشته به اسم الله استغفر و بر اسمی که
 الف را از لفظ اسم الله اخذ نموده یا آنکه عامل ادوایل کرده و حذف کرده و در هر طرف
 و قصه خود را ظاهر کرده و در علم ادب و حذف و نا توانی خود را آشکارا نموده و بسبب
 این حذف و نیز گفته که اکثر علماء بگویند که حذف الف اسم را بجا و معارف
 لفظی اند و حذف اسم و اگر معارف غیر اسم گفته شود مانند عمر و قهار و غیر اینها از
 استثنای حذف الف یا نیز نیست و علت حذف را ادوایل کثرت استعمال و علت
 عدم حذف و در تاقی قلت استعمال گفته اند و بر سر مذکور حذف آن فاعل الف
 را در اسم الله استغفر صحت دارد و یکبار این مذکور می شود استثنای فاعل
 کلام حوری است و در ده اقوال و معنی است که گوئیم مراد همه نیز آن تفصیل است
 که حوری گفته بایر و شش که معنی کلام آن ایسر باشد که می کنند الف را از

الف باء جازم با اعتبار که با عادت نوشت در اولید و در اولی که میخیزد و در
 با اعتبار که الف در با هم یک در که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 نیست با اعتبار که الف در با هم یک در که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 بعد از الف و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 در مقام الف و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 خود این نام بزرگ و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 این حرف بلام بود باشد و خود نه و مطلقا کثرت است و در اولی که میخیزد و در
 و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 و گفته که الف در آن نمایی بیفتد که هرگاه حرف بلام بود باشد و در اولی که میخیزد و در
 بلام با دید با الف نوشته خود هرگاه در آن دید با الف و در اولی که میخیزد و در
 نیز از جنس الف و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 محقق مستوف و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 ابتدا بر هر حرف بلام که در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 خود مشتبه بلام و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 که در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در
 حرف اول و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در اولی که میخیزد و در

[illegible]

انواع است پس از این سه
چند اینها را به صفت هر یک از آنها می گویند و در هر یک از اینها
در بعضی صفت مذکر است و در بعضی صفت مؤنث است و در بعضی صفت
نوشته بالقطر و باعتبار کثرت است و بعضی صفت مؤنث است و در بعضی صفت
الف اشعار باقی و موصوف با صفت بی گویا بر دو باب است از جهت بنیادین
صفت موصوف و بیایم اعتبار کنیم نیز از موصوف را فاعل و مفعول را مفعول و مفعول را مفعول
اول تخیلی افتد مانند را احمد و علی و غیر صورت مذکور و اثبات الف این
واجب و این در صورتی که هرگاه در میان دو علم یک لیکن صفت لفظی باشد
بلکه خراج باشد هر زید بن عمرو و زید مستور و این عمرو و خرد است و دوم از جهت
مفعول یک صفت مفعول دیگر باشد بلکه صفت مفعول یک صفت مفعول دیگر باشد
این نیز اینان هرگاه در میان دو علم و صفت اول صفت مفعول باشد و صفت دوم
و بیایم در هر صورت الف را بنویسیم و در افتد به استخوان علم در کثرت است
و نیست که محتاج به صفت یک صفت در جنس الف باشد و اینها هرگاه استعمال شود با الف اسم
می افتد باعتبار کثرت استعمال هر یک از این دو بنده و بنویسند و در آوازی
هم چند کلام باشد استعمال الف نیز افتد باعتبار آنکه اینها هم استعمال
کثرت استعمال بنویسند و در استعمال آن نیست تا از آن محتاج به صفت یک و اگرگاه
خطاب متعارف است به بنده و اسباب الف معنوی بر میگردود و متعارف شود
از وجه الف بیفتد و الف نیز متعارف قد علم لازم می آید و الف را که یک صفت
بکثرت و اینها هستند همان هرگاه و اینها را که استعمال با اسم

[illegible]

مؤلفیت



[illegible]

الفصل في نفسك نحو ميت وعرفت وبالطبع نحو حي ونعزم ويكون
الفاء واولاً نحو حي ويكون الحي واولاً نحو ميت واولاً نحو الفاء
والصورتان جبران اعلت فالبا ونحو حي والافاق واما كيتبا
الذي بالبا رافع لم لدهك وكلا كيت على الوجهين لاحتمالها واما المود
فلم كيت صفا بالبا وغيره ويلي على حق والله اعلم بالصواب
هو كرم لكن الف انفسه خارج كماله يارود ودر نشانه
نوشته شود فهم در اسم ادقوا به در فعل ودر اول از جبهه بر آنگاه
در حال نشانه وقيام تقبيلت ميشود چون بخران در حبه الصفت
و مصطفين واعيت واصطفت واني كمال كمال كمال كمال كمال
قبل آن الف بود و باشد صمد انصورت بايد بالف نوشته شود و از هم
كراهت اصاع كرم و چون يحيى و ربي و انشال انشا كرم خنده
ما قبل الف و عايد بود و باشد اياز الصفت و انوشته از بارق
ميانه علم و اگر كرم كرم ميانه علم و غيرهم فخر انشا كرم

یانی روشی که در علم با الف و در غیر علم یا نوشته شود به گونه صورت با الف
از الف است و چون علم حقیقی کمتر است که غیر علم ان اولیست بقدر غیر علم
بخفت سزاوارتر است اما الف که حرف ثانی است و به یانه ان الف
منقلب به اینست یا از او چه الف اصل کلمه نیاید چنانچه در کتب
اعمال و گفته شده پس اگر منقلب از اینست صورت نوشته میشود
تثبیه بر اصل است و اگر منقلب از او است بصورت الف نوشته شود
چنانکه مقتضای اصل است و غیره و قضا با الف نوشته میشود و این نشان
منقلب از او است بر سبب غصوت و نفوت و صون و خفا و حرمت
باید که بنویسد خود چه الف نشان منقلب است از یاید بر حسب وجوب
و همان و خفای و در قضا و حرمت و خفای یا لازم است
چه این و در الف منقلب از یاید بر سبب غصوت و نفوت و حرمت و خفا
الف لازم است باید با الف نشان منقلب از او بر سبب نفوت و غزوت
و در حلاوت و زکوة با الف فاقه منقلب است که با الف نوشته شود و نوشته

[illegible]

فتنه الفها بنابر هر چه بود در هر دو موضع در هر وقت بعضی صریح
 بعضی در کتب نوشته میشود و تیار بر هر یک از آن دو در هر حال الف تیار
 بر هر یک از این دو موضع و صریح بعضی الف را پست میگویند و بعضی
 و انقلب الف از او باید بچندین چیز است که یکی از متشابهات در
 تشبیه است مدح میشود انا الفیه در مقولست اگر او این منقبت
 از وجه در تشبیه آن سون بعد مدح در جمع چنان فنی و قبیح و فتنه
 هم از این مدح میشود که الف فنی و فتنه اول از با و ثانی از و ثانی
 به جمع بر الف احد خود بر میگردد و بر این فتنه یک از مصدر از و در هر یک
 از این دو جمعیت مدح میشود احد ان الف چون ربه بفتح و ربه بکسر ان
 مره ثانی از با و ثانی است و غرضه جمع علی و کسر آن بر فتنه
 و در مصدر مره و نوع نیز است احد خود بر یکی از این دو جمع
 که الف بر منقلب از با و الف غرضه منقلب و او این در صیغه التکلیف
 ان از ما خود مدح نیز مدح میشود و چون از جمعیت و غرضه و مهمبت

و غزوت و ریش خردن و رمی و نوز و از اینها نیز معلوم میشود و غزی
 چه الف در اینها نیز جید خود را به میثود و هرگاه فاعل فعل و او بود
 معلوم میشود که الف لدن الف فعل تنقید است از یاجه مثال و نور ناصر
 وادی نیاید که غیر از لفظ و او خیم و علی که بر وزن او که در اصل
 که بر وزن علی و غنی الف فعل اگر او است آن نیز قرینه است باینکه الف
 بفعل تنقید است از یاجه و توجیه غیر الف و لفظ و الف فعل بر وزن او
 سیم که مگرش و او و نور که الف از یاجه و مثال املاش و او است
 و اگر اصل الف بیج کلمه مجهول شده است باعتبار آنکه هیچیک از علت
 مذکور آن را نمانده است و چون مثلی و اشعار آن در این صورت جواز
 یا و الف بیج امام و معلوم آن نمی آید که در آن الف امام یا محقق است
 بنابر آنکه میشود و بیج است چه اگر الف بیج کلمه تنقید از او باشد اما آن
 جایز است و اگر نه باید بیج تنقید بیج مع مذهب و در آن الف بصورت
 نمانده میشود باعتبار آنکه بعضی احوال تنقید می شود و صاحب در آن

و کلمه بدو نحو نوشته میشود یکی بافت باعتبار انکه اعتنا بر مقتضای ذرات
 انکه مقتضای سایر میشود و در کلمه و این شعرت یا اینکه اصلش و در بود
 و او مقتضای سایر در در نوشتن صانع در حفظ اخت که مع الفعل
 کلمات او است و در نوشتن مقتضای کلمات و در کلی مباح امتثال دارد که
 اصلش بیاید بود پس باعتبار انکه امام در این الف میکنند و الف
 هو گاه حرف ثالث و مقتضای از او باشد امام در آنجا حائز نیست پس امام
 در آن مشورت بر اینکه اصلش باید در بر گرفته کلمه حوا که منفرد
 بصنیر بیاید نوشته شود بود نموده جان فصد و در غیر این است ارجاع
 کلمات و در مراتب بالبر خیز کلمات و کلمات بیاید میبود و کلمات منفرد
 بصنیر شود و در حالت وقوع و در حار الحنه کلمات و کلمات و کلمات
 کلمات و کلمات نسبت که کلمات در فی و کلمات بیاید نسبت و در نسبت
 فرق کرده میان ایشان کلمات را نیز مثل کلمات بنویسند و تفصیل
 نموده الف که در آخر وقت بصورت خود نوشته میشود و بصورت

خود نوشته میشود و بصورت یا جابانه ثبت چه اصل آن الفاظ
معدوم است و امام در آنها جاریست مگر در حضور چهار حرف
که بصورت یا نوشته میشود الفاظ خوشان بی بدین امام و الی
و علی بدین امام و بعضی از علماء شیخ الفشان معتقدند که نوشته
میشود چون ایک و علیک و حتی از جمله

حمل این بر الی چه یا از شر یک
و رفعی آنها و لغات

مست
نکند

